

حقیقت

شماره ۴۸ اسفند ۱۳۸۸

www.sarbedaran.org

ارگان حزب کمونیست ایران (مارکسیست لنینیست مائوئیست)

رهائی زن، رهائی بشریت به مناسبت روز جهانی زن



حضور زنان در جنبش ۹ ماهه اخیر به مثابه یک نیروی اجتماعی قدرتمند و بالنده که چشم دوست و دشمن را خیره کرده است نشانه، حقایق عمیقی در مورد جامعه ما و راه رهائی آن است. نشانه آن است که یکی از نقاط تلاقی و تمرکز تضادهای اجتماعی مختلف جامعه ما در کجا قرار دارد؛ مرکز زلزله ای که می تواند طومار جمهوری اسلامی را درهم پیچید کجاست؛ مواد مذابی که در زیر فشار ستم و استثمار همه جانبه اقتصادی و سیاسی و فرهنگی در دل جامعه ما انباشته شده است از دهانه کدام آتشفشان می تواند قدرتمندتر از هر جای دیگر بیرون بریزد و پشتوانه، آغاز و تکامل یک انقلاب اجتماعی بی نظیر در ایران شود که نه فقط چهره ایران بلکه خاورمیانه و جهان را عوض کند.

در این پرتو، سخنی صریح و بی پرده داریم با مردمی که خواهان تغییر وضع جامعه و پیشروی آن به سوی آزادی و عدالت اجتماعی اند؛ شمار عظیمی از مردم جامعه ما به درستی رژیم جمهوری اسلامی را منبع انکار ناپذیر تمام پلشتی های اجتماعی می دانند. اما اکثریت همین مردم، هنوز، لگدمال شدن آزادی زنان توسط رژیم را جزو این پلشتی ها نمی شمارند- حال آنکه از اصلی ترین آن هاست و در صفحه نخست شناسنامه اجتماعی و ایدئولوژیک جمهوری اسلامی ایران ثبت شده است.

یکی از ضعف های جدی و غیر قابل چشم پوشی جنبش ضد رژیمی ۹ ماهه گذشته همین است. این ضعف نشانه آن است که هنوز اکثر مبارزین خیابان ها در مورد اینکه چه جامعه ای با چه مشخصاتی می خواهیم، راه دست یابی به آن چیست و با چه نوع رهبری می توانیم آن را بدست آوریم، در ابهام و ناروشنی بسر می برند. یا بهتر است بگوئیم هنوز زیر نفوذ افق، برنامه و سیاست های رهبری «سبز» هستند. دخالت دین در دولت از ارتجاعی ترین و پوسیده ترین شاخص های سازمان اجتماعی حاکم در ایران است که باید بیش از یک قرن پیش از کرده جامعه ما برداشته می شد. اما در جمهوری اسلامی ایران به بهای بردگی زن

نگاهی دوباره به اوضاع کنونی،
وظایف ما!
۳

یادداشت هائی بر اوضاع جاری
۷

درسهای چند از جنگ و گریز در
تهران
۱۱

آموزه های ۲۲ بهمن ۱۳۸۸
۱۲

چند نکته برای چالش، به جای يك
گزارش!
۱۳

ضجه های خامنه ای!
۱۵

پرنده های نو پرواز دوباره بال
گشوده اند
۱۶

دادگاه های جمهوری اسلامی؛ دادگاه
های استالین؟
۱۷

آلن بدیو و کمونیسم و سنتز نوین باب
آواکیان
۲۴

تغییری به همان صورت باقی می ماند. با همین درک محدود اهمیت شورش ۵ روزه زنان علیه خمینی و نظام جمهوری اسلامی در سال ۵۷ از سوی اکثر کمونیست های ایران درک نشد. زیرا این زنان شباهتی به کارگران صنعت نفت که با بستن شیرهای نفت رژیم شاه را فلج کردند، نداشتند؛ این زنان شباهتی به آن کارگر عضلانی چکش بدست که در پوستره های انقلاب ۱۹۱۷ روسیه نقش بسته بود نداشتند. «طبق تعریف»، این زنان پرولتاریا نبودند، و چون «طبق تعریف» پرولتاریا نبودند پس حرکتشان هم ربطی به پرولتاریا و منافع وی و انقلاب پرولتری نمی توانست داشته باشد!

هر چند ممکنست این تصویر غلوآمیز به نظر آید اما تصویری کمابیش حقیقی از تفکرات غالب بر کمونیست های ایران در سال ۵۷ است که متأسفانه نه تنها تصحیح نشده اند بلکه به طرز دردناکی تقویت نیز شده اند و در میان بخشی از کمونیست های سابق، نگرش تقلیل گرا با گرایشات ایدئولوژیک بورژوائی مانند اکونومیسم و ناسیونالیسم و مردسالاری ترکیب بسیار عقب مانده ای را بوجود آورده که موجب ننگ جنبش کمونیستی است.

باید از این نگرش ها و گرایشات مضر و بورژوائی گسست کرد و به شکل گیری یک جنبش کمونیستی نوین یاری رساند. شاید نقش زنان در خیزش ۹ ماهه اخیر شیپور بیدار باشی باشد برای کمونیست های پابرجا و استوار نسل قدیم و کمونیست های نسل جدید. ما همه رفقا را فرا می خوانیم که تئوری ها و تزه های حزب ما را در این زمینه بدقت مطالعه کنند؛ و به فراگیر کردن آن در میان مبارزترین زنان و مردان یاری رسانند. زیرا، هر چه بیشتر این تئوری ها تبدیل به آگاهی قشری از زنان و مردان شورشگر شود، به همان نسبت بر قدرت تداوم و استواری جنبش افزوده می شود. وظیفه کمونیست هاست که مسئله ی رهائی زن را به عنوان بخش مهمی از رهائی پرولتاریا و رهائی کل بشریت نگرسته و برای پیشبرد مبارزه در این جبهه از نبرد طبقاتی بکوشند.

در این پرتو سخنی صریح و بی پرده داریم با فعالین جنبش انقلابی زنان: جنبش رهائی زن در ایران با پیچ و خم ها و همچنین با دام های مهلکی که نیروهای سیاسی بورژوائی و امپریالیستی بر سر راهش پهن کرده اند روبروست. هیچ شورش اجتماعی نرم و راحت پیش نمی رود. به همین دلیل اتخاذ نگاه و رویکردی درازمدت به این مبارزه دارای اهمیت حیاتی است. این جنبش نیازمند تئوری هائی است که سیاست های مبارزاتی امروز را هدایت کنند. هیچ جنبش اجتماعی نمی تواند فقط با آگاهی خودبخودی یا آگاهی محدود به نیازهای مرحله کنونی پیش رود. در این صورت دوام چندانی نخواهد داشت و عمیق و گسترده نخواهد شد. هر جنبش اجتماعی قبل از اینکه تبدیل به جنگی تمام عیار علیه نظم موجود شود، توسط نظریه پردازان و فیلسوفانش صاحب تئوری های مستحکم می شود. بخش رادیکال جنبش زنان نمی تواند به این مسئله بی توجهی کند زیرا تئوری عامل دینامیک در شکل دادن به افق ها و احساسات و ارزش های حاکم بر هر جنبش اجتماعی است بطوریکه می تواند این افق ها را جهش وار گسترش دهد و رادیکال کند یا بشدت محدود و «قانع» به وضع موجود کند. سردمداران گرایش راست در جنبش زنان (که با نظریه پردازان «جنبش بدون خشونت» رشته های پیوند فکری نزدیک بافته اند) درک درستی از این رابطه دارند و فعالانه از نظریه های کلان فلسفی و سیاسی بورژوائی برای گسترش سیاست های سازشکارانه امروزشان استفاده می کنند.

در مرحله کنونی، رهائی زنان در شعار کلی آزادی و برابری تبلور یافته است که به معنای سرنگونی جمهوری اسلامی، جدائی دین از دولت و کسب برابری حقوقی و حقیقی در نظام اجتماعی آینده است. اما این تنها گشودن باب اول در راه رهائی زنان است. سرچشمه ستم بر زن، نظامی است که کلیه مصادب دیگر را برای بشریت تولید می کند. برای اولین بار در تاریخ، مارکس و انگلس «راز» موقعیت

به کل جامعه تحمیل شد. بردگی زن، جزو سلسله اعصاب جمهوری اسلامی است. هر گونه تغییر جدی در این زمینه انسجام و هویت نظامش را به زیر سوال می کشد. آزادی و برابری زنان با سرنگونی این دولت گره خورده است. بهمین دلیل رهبران «اصلاح طلب» سبز قوانین و باورهای زن ستیزانه ارتجاعی جمهوری اسلامی را (از حجاب اجباری تا قوانین شریعت که قانون اساسی و قوانین جزائی اسلامی طبق آن نوشته شده اند) تخطی ناپذیر می دانند. در برابر موج «سبز» اینان که بردگی زن بر تارکش نوشته شده است، باید موجی دیگر به راه انداخت - موجی که آزادی و برابری زن بر سرلوحه اش نوشته شده و برای آن می رزمند و هر جنبش و شخصیت و برنامه ای را با آن محک می زنند.

جنبش دانشجویی می تواند نقش مهمی در به راه انداختن و تقویت این موج بازی کند. دانشجویان مبارز - از زن و مرد - موظفند با طرح های رهبری «سبز» در زمینه مسکوت گذاشتن موضوع آزادی و برابری زن و یا تقلیل آن به یک «گفتمان» فریبکارانه مقابله کنند و در زمینه ترویج و تبلیغ آزادی و برابری زن در میان قشرهای گوناگون مردم نقشی فعال بر عهده بگیرند. جنبش های اجتماعی دیگر مانند جنبش کارگری، چنانچه بخواهند خصلتی پیشرو داشته باشند، باید موضع صریحی در مورد آزادی و برابری زن و ضرورت مبارزه برای آن اتخاذ کنند و به عنوان آغاز فرآیند ساختن جامعه ای نوین بر ویرانه های جمهوری اسلامی، در درون خود روابط میان زن و مرد را دستخوش دگرگونی کرده و تابوی تبعیت زن از مرد را در هم شکنند. تاکید بر این فرهنگ یعنی تاکید بر فرهنگ ضدیت با جمهوری اسلامی و ایجاد مرزها و تمایزات ارزشی و اخلاقی صریح با این حکومت و پایه های اجتماعی آن.

در این پرتو سخنی صریح و بی پرده داریم با کمونیست ها: اگر حقیقتی را که در ابتدا در مورد خصلت و اهمیت این تضاد و مبارزه اجتماعی گفتیم عمیقاً نبینیم و بر پایه آن عمل نکنیم، فرصت بزرگی را برای بازسازی جنبش کمونیستی به مثابه نیروئی که باید پیشاهنگ آینده باشد و نه پس مانده گذشته، از کف خواهیم داد. ما باید بدانیم، آنچه تحت نام جنبش کمونیستی از گذشته بر جای مانده است، تبدیل به پوشه ای خالی از محتوای تئوری های پویای کمونیستی و پراتیک کمونیستی شده است. رویکرد اکثریت سازمان ها و احزاب منتسب به جنبش کمونیستی نسبت به مسئله زنان در سی و یکسال گذشته آئینه تمام نمای این عقب ماندگی فکری و عملی است. چه ما آگاه باشیم و چه نباشیم، تلاش جدی برای تغییر رادیکال این وضع یا چسبیدن به آن، تبدیل به یک خط تمایز جدی در جنبش کمونیستی شده است. نظریه ها و روش های غلط و آن چه را که دیگر درست نیست باید دور ریخت. تئوری های صحیحی را که در زیر آوار نظریه های غلط دفن شده اند بیرون آورد و با یک رویکرد علمی آن ها را تکامل داد و جنبش کمونیستی را بر پایه ای بالنده و قدرتمند از نو ساخت.

یک جبهه بسیار مهم از پیش برد این وظیفه ضروری، گسست از درک های غالب در میان کمونیست ها در مورد مسئله ستم بر زن و رابطه آن با «پرولتاریا» و «انقلاب پرولتری» است. نگرش غالب در میان کمونیست ها به این مقوله های مارکسیستی، تقلیل گرایانه و اکونومیستی است. در نگرش تقلیل گرایانه، منافع تاریخی - جهانی پرولتاریا به مثابه یک طبقه و دیدگاه ها و برنامه هائی که منطبق بر این منافع تاریخی - جهانی است، با خصوصیات و منافع این عده یا آن عده از کارگران، با این یا آن جنبش کارگری و سندیکائی، مساوی قرار داده می شود. طبق این نگرش، پرولتاریا همان «کارگر صنعتی» است و مبارزه طبقاتی مبارزه ایست که در «کارخانه» رخ می دهد. به این ترتیب یک کلیت پیچیده و متغیر و یک فرآیند تاریخی - جهانی به یک وجه خاص (و در یک زمان خاص) تقلیل می یابد و بی هیچ

کند. فرآیند حل کامل ستم بر زن فرآیندی مارپیچی خواهد بود. در هر مرحله از پیروزی، بار گرانی از دوش زنان برداشته خواهد شد. برای اینکه این مبارزه در میانه راه متوقف نشود یا به بن بست نرسد باید همواره به افقی که رهائی کامل را به بار خواهد آورد، چشم دوخت. در صورتی که جنبش کمونیستی با تئوری های کمونیستی درست در بطن جنبش رهائی زنان شکل گیرد آنگاه می توان تضمین کرد که نه تنها مرحله مبارزه برای آزادی و برابری به پیروزی برسد بلکه در همانجا توقف نکرده و به ورای آن رود. یکی از شاهراه های تقویت جنبش کمونیستی در جنبش زنان به میدان آوردن تئوری های کمونیستی در مورد رهائی زن و ساختن جنبشی بر پایه آن است. با تقویت جنبش کمونیستی انرژی و توان زنان شورشگر صدها بار بیشتر رها شده و به کانال هائی سرازیر خواهد شد که سرنگونی رژیم را به بار آورده و راهگشای مرحله ای بیسابقه و نوین در جامعه ما باشد. این است رویکرد درازمدت واقعی نسبت به مسئله رهائی زن.

حزب کمونیست ایران (مارکسیست - لنینیست - مائوئیست)
۸ مارس ۲۰۱۰ (۱۳۸۸)

فرودست زن در جامعه را آشکار کردند و نشان دادند که این موقعیت با ظهور نظام طبقاتی و شکل گیری دولت های دیکتاتوری طبقاتی بوجود آمد. با ظهور تمایزات طبقاتی، تقسیم کار اولیه اجتماعی میان زن و مرد تبدیل به یک تقسیم کار ستم گرانه شد. به دلیل همین واقعیت، ستم بر زن بدون از بین رفتن کامل نظام طبقاتی و رسیدن به نظام جهانی کمونیستی کاملاً از بین نخواهد رفت. در زمینه ی رهائی زنان از قید ستم، کمونیسم رادیکال ترین فکر و تلاش تاریخ بشر بوده است. رهائی انسان از جهنم جامعه ی طبقاتی و رهائی جهانی-تاریخی کامل زن از قید ستم، کاملاً به یکدیگر وابسته اند و هر دو با رسیدن جامعه ی بشری به کمونیسم که در آن نه از روابط سنتی مالکیت اثری است و نه از افکار سنتی، متحقق خواهند شد. اما برای اینکه به آنجا برسیم باید از همین امروز که برای کسب آزادی و برابری مبارزه می کنیم، بذرهائی آن جامعه را بپاشیم. باید در جنبش زنان ارزش های کمونیستی را ترویج کنیم زیرا مبارزه برای آزادی و برابری افقی نیست که بتواند حصارهای جامعه ای که بر پایه ی روابط استثماری و مبادله ی کلائی سازمان یافته، بشکافد و رهائی کامل زنان را متحقق

نگاهی دوباره به اوضاع کنونی، وظایف ما!

آشکارتر شد بلکه جابجایی قسمی در موقعیت عینی تضادها صورت گرفت. به درجات زیادی مهار و کنترل مردم از دست رهبران موج سبز خارج شد، و تضاد آنان با جناح غالب بیشتر تحت الشعاع تضاد بین مردم با حاکمیت قرار گرفت. آنها اکنون از مردم بیشتر می هراسند تا از جناح غالب.

عکس عملهای رهبران سبز بویژه پس از عاشورا مبین چنین امری است. هراس آنها از مردم موجب شد که به پای سازش بروند و به درجاتی از خواسته های اولیه خود عقب نشینی کنند. استراتژی و تاکتیک هایی که رهبران سبز در قبال روز ۲۲ بهمن اتخاذ کردند فشرده این هراس بود. (۲) آنان می دانند که قادر نیستند با جناح حاکم مصالحه بزرگی سازمان دهند. موقعیت به گونه ای است که دو جناح نمی توانند دیگ جوشان تضادهای درون نظام و کل جامعه را آرام کنند. ولی برای اینکه از آتش خشم مردم بکاهدند مجبور شدند موقتا فتیله دعوای خود را پایین کشند. موسوی و کروبی از یکسو مجبورند مدام حرکت مردم را کند کرده و از سوی دیگر خود را همراه حرکت مردم نشان دهند. زیرا نه تنها خطر آن است که پایه شان را در میان مردم به کلی از دست دهند بلکه می دانند که بدون این حضور مردمی جناح غالب برای شان تره ای خرد نخواهد کرد. این تناقضی است که از همان ابتدا شروع خیزش رهبران موج سبز با آن روبرو بودند و موجب آن شده است که بر شکنندگی سیاسی شان افزوده شود و در میان آنها شکاف و چند دستگی و چند مرکزی شکل گیرد. این امر به نوبه خود بر روند اوضاع تاثیر گذاشته و مانع از تعیین تکلیف سریع تضادهای آنان با جناح غالب خواهد شد. (۳)

میزان شتاب و قدرت حرکت مردم و تأثیرات آن!

اینکه خیزش اخیر بتواند از پس گرایش آشتی جویانه ارتجاعی - رفرمیستی رهبری موجود بر آید و از آن گذر کند مستقیماً به شتاب و قدرت حرکت توده ها بستگی خواهد داشت. وقایع عاشورا نقطه عطف مهمی در روند تکاملی این خیزش بوده و از این زاویه نشانه ظرفیتهای انقلابی نهفته در میان مردم است. (۴) عکس العمل مردم در عاشورا تأثیرات بلاواسطه ای بر حرکت نیروهای سیاسی طبقاتی گوناگون مانند سبزه ها و ملی مذهبی ها و کلا اقبال مرفه تر جامعه بجای گذاشت و قدرتهای امپریالیستی را به نیز فکر چاره جویی برای مهار و کنترل حرکت توده ها انداخت. بر همگان روشن شد که دولت جمهوری اسلامی به این شکل و شمایل دیگر قادر به اعمال حکومت نیست. و هر آن ممکن هست که در اثر رشد و گسترش مبارزات توده ای ضربات مرگباری نصیبش شود. بر این پایه طرح های گوناگونی

در این مقاله برخی روندهای عمومی تر مورد بررسی قرار خواهند گرفت. برای بحث بیشتر در زمینه های مشخص رفاقی می توانند به ضمیمه این مقاله تحت عنوان « یادداشت هائی بر اوضاع جاری» رجوع کنند. (۱)

برخی جابجایی ها قسمی در محرکها و تضادها!

از همان آغاز خیزش دو تضاد با دو خصلت متفاوت در هم تداخل کرده و به بحران مشروعیت بی سابقه جمهوری اسلامی پا داده اند. تضاد بین اکثریت توده های مردم با کل نظام و تضاد بین جناحهای حکومتی. از یکسو شکاف و انشقاق در میان بالایی ها فرصتی برای سر ریز کردن آتشفشان خشم مردم شد از سوی دیگر خصلت ارتجاعی تضاد میان جناحهای غالب و مغلوب تأثیرات محدود کننده بر خیزش توده ها از خود بجا گذاشت. بخش مهمی از توده ها خواهان تعیین تکلیف با کلیت جمهوری اسلامی بودند اما رهبران موج سبز می خواستند با مهار و کنترل توده ها به چانه زنی با جناح غالب بپردازند و امتیازاتی برای جناح خود کسب کنند. البته سرنوشت این کشمکش سیاسی طبقاتی از قبل تعیین شده نبود. غول از شیشه بیرون آمده بود و کسی نمی توانست براحثی او را به شیشه بازگرداند و حرکاتش را کنترل کند. عملاً با تکامل مبارزه بسیاری از حساب و کتابهای سیاسی به هم خورد. خیزش خود انگیزه توده ها فراتر از تصورات همگان پیشروی نسبتاً برق آسایی کرد. اوج این پیشروی و تعرض توده ای در تظاهرات روز عاشورا بروز یافت و چشم مردم دنیا را خیره کرد. صحنه سیاسی جامعه و مناسبات میان مردم با حکومت و مردم با جناح مغلوب دچار تغییرات مهمی شد. این تغییر و تحول با خونفشان و قهرمانی توده ها در میدان نبرد حاصل شد.

روشن است که جامعه دیگر به دوران قبل از این خیزش برنخواهد گشت و مردم مانند سابق تن به این حکومت نخواهند داد. تغییرات مهمی در مناسبات میان مردم با حکومت صورت گرفته است. بهتر از هر کسی حکومتگران این موضوع را دریافته اند. این امر به یکی از معضلات جدی نظام حاکم بدل شده و موجب تشدید هر چه بیشتر تضاد جناحهای مختلف حکومتی بر سر چگونه حکومت کردن می شود.

در اثر مبارزات رشد یابنده مردم، مناسبات بین دو تضاد با دو خصلت متفاوت (که بدان اشاره شد) دچار تغییرات معینی شده است. اگر در اوان خیزش تداخل این دو تضاد و قاتی شدن صف ها به حدی بود که برای بسیاری مانع از آن شد که محرک اصلی به میدان آمدن مردم را دریابند. طی فرآیندی چند ماهه نه تنها علت اصلی این خیزش انقلابی برجسته تر و

امپریالیسم آمریکا مجبور شد فاکتور مبارزات توده ای را در ارتباط با سیاست های خود در قبال جمهوری اسلامی در نظر گیرد. آنان از اینکه رژیم جمهوری اسلامی به عنوان یک رژیم بنیادگرای اسلامی انسجام خود را از دست داده راضی به نظر می رسند در عین اینکه خواهان از هم پاشیدگی کامل آن نیستند. در شرایط کنونی جهان و منطقه آنان نیازی به دولتهای ضعیف، ناتوان و غیر قابل اتکا ندارند. دولت آمریکا بهیچوجه مشوق انفجار غیر قابل کنترل توده ها نیست. بویژه آنکه تاریخا نیروهای کمونیستی در ایران از پایه معینی برخوردار بوده و قادر به تاثیر گذاری بر حرکت توده ها هستند.

امپریالیسم آمریکا خواستار حل مساله رژیم آینده حاکم بر ایران در پرتو اهداف استراتژیک و درازمدت خود در منطقه است. امروزه دولت آمریکا تلاش دارد این کار را عمدتا از طریق جهت دادن به اوضاع داخلی (و نه گزینه نظامی) به پیش برد. از این رو هم از طرح جمهوری اسلامی لایت (یا کم رنگ تر) سبزها حمایت می کند و هم از اهرمهای مختلف مانند مذاکره و تحریم و برخی مواقع تهدید نظامی از سوی اسرائیل برای تاثیر گذاری بر جناح غالب سود می جوید.

اما توانایی ها و محدودیت های آنان بدون در نظر گرفتن شرایط کلی تری که تضاد بین آمریکا و جمهوری اسلامی در آن قرار دارد قابل ارزیابی نیست. این شرایط توسط رقابت های بزرگی که میان قدرتهای مختلف امپریالیستی بطور مشخص میان آمریکا با روسیه و چین و (بدرجات کمتری با اروپا) جریان دارد، تعیین می شود. هیئت حاکمه آمریکا برای تعیین سیاستهای خود در قبال جمهوری اسلامی مجبور است مدام با مسائلی که در چارچوبه این رقابت ها جریان دارد دست و پنجه نرم کند. به این دلیل گرایشهای مختلفی در میان هیئت حاکمه آمریکا در برخورد به مسئله جمهوری اسلامی وجود دارد و مانع از آن می شود که به اراده واحدی دست یابند. (۵)

علاوه بر این مقاومت های چین و روسیه در برابر سیاست های آمریکا در قبال جمهوری اسلامی مانع از شکل گیری اراده واحد در سطح جهانی برای تصمیم گیری در مورد تحولات ایران می شود. عملا مرکز واحد جهانی برای این تصمیم گیری وجود ندارد. این امر خود انعکاس موقعیت عینی جهان است که مشخصه اش گذر از جهان یک قطبی به جهان چند قطبی است. جهانی که در آن قدرت های سیاسی نظامی جدیدی ظاهر شده اند و بلوک بندیهای جدیدی در حال شکل گیری اند. از این رو قدرتهای امپریالیستی بویژه آمریکا قادر نیستند که همانند سال ۵۷ در کنفرانس گودالوپ سریعا تصمیمات تعیین کننده ای اتخاذ کنند و همانند آن دوران بسرعت با کنار گذاشتن شاه راه را برای قدرت گیری خمینی باز کنند.

اتخاذ سیاست های کجدار و مریز از جانب آمریکا در برابر جمهوری اسلامی و بطور مشخص در برابر خیزش جاری از این موقعیت عینی جهان بر می خیزد. اتخاذ این سیاست ها به تردید در میان رهبران موج سبز نیز دامن زده است. سازش و عقب نشینی آنان در ۲۲ بهمن امسال بی ارتباط با چنین تردیدهایی نبود. آنان نیز مجبورند تمایلات آمریکا مبنی بر مهار و کنترل روحیات انقلابی و رشد یابنده در میان مردم را به حساب آورند.

علیرغم اینکه رهبران موج سبز در خارج از کشور سعی کرده اند خود را مخالف برنامه های هسته ای جمهوری اسلامی نشان دهند اما هنوز آمریکا به سیاست واقعی جناح اصلاح طلب در داخل کشور در این زمینه اطمینان ندارد. همانگونه که رهبران جناح مغلوب نیز نسبت به معاملات احتمالی آنان با جناح غالب اطمینان خاطر ندارند. این وضعیت خود مانع از شکل گیری یک رهبری منسجم، نهادینه و تثبیت شده در میان سبزها می شود و به چند مرکزی در میان آنان نیز دامن می زند.

مهمترین وظیفه سیاسی: ایجاد یک قطب بندی جدید

علیرغم ضرباتی که خیزش اخیر به قدر قدرتی جمهوری اسلامی آورد و علیرغم آشکار شدن اهداف و ماهیت سیاست های ارتجاعی رهبران موج سبز برای بسیاری از مردم، این خیزش به عنوان یک جنبش خودبخودی هنوز از محدودیت های بزرگی در رنج است. هنوز از چارچوبه سیاسی تضادهای

تحت عنوان عبور از بحران در حال شکل گیری اند. در مرکز این طرح ها حفظ ماشین دولتی و ایجاد نوعی از دولت گذار در دستور کار قرار گرفته است. همه نیروهای بورژوازی بدنبال ترندنی هستند که بتوانند هم ماشین دولتی را از گزند مبارزات توده ای حفظ کند و هم بیان "تغییری" باشد که توده ها را راضی نگهدارد. مسلما پیشبرد هر طرحی برای عبور از بحران حکومتی در شرایط کنونی آسان نیست. رقابت میان قدرتهای امپریالیستی (بویژه آمریکا با چین و روسیه) و اختلافات درون هیئت حاکمه آمریکا در زمینه چگونگی برخورد به جمهوری اسلامی و دستیابی اش به تکنولوژی هسته ای، از نظر بین المللی حل مسئله را پیچیده می کند. در صحنه داخلی نیز میزان مقاومت جناح حاکم در برابر مردم و همچنین هراس نیروهای بورژوازی (از اصلاح طلبان حکومتی تا ملی مذهبی ها) و تمایل آنان به سازش و کسب برخی امتیازات و همچنین وجود ضعف های معین در صفوف مردم روند اوضاع را غیر قابل پیش بینی می کند. هر چند که می توان شاهد وقایع غیر مترقبه و انفجاری دیگری بود. وقایع انفجاری که در اثر فعل و انفعالات میان فاکتورهای مختلف و بخش متضاد از جایی می تواند سر بر آورد که انتظارش نیست.

اما معضل اصلی بر سر راه تکامل این خیزش (بطور مشخص تعیین تکلیف قهری و قطعی با رژیم) ضعف و فقدان رهبری انقلابی و سازماندهی انقلابی است. وقایع ۲۲ بهمن و ناکامی که نصیب مردم شد، بیانگر این معضل است. امروزه شتاب و قدرت حرکت مردم اساسا به حل این معضل وابسته است. این خیزش خود انگیزه علیرغم قدرتمندی های ستایش انگیزش اگر به رهبری انقلابی و سازماندهی انقلابی دست نیابد قادر به پیشروی های تعیین کننده نخواهد بود. بر بهایی به خود انگیزتگی مانع از دیدن ضعف های واقعی و ارزیابی واقع بینانه از توان خیزش موجود می شود. تا زمانی که این معضل از طریق ایجاد و تقویت رهبری کمونیستی حل نشود، نقشی منفی ایفا خواهد کرد. این امر نیز به نوبه خود بر کشدار شدن اوضاع کنونی خواهد افزود. به احتمال قوی ما شاهد پروسه طولانی تری از مبارزات توده ای خواهیم بود. پروسه ای که با افت و خیزهای معینی به پیش خواهد رفت. بویژه آنکه مردم با مشتی مرتجع سرسخت روبرو شده اند که در مقابل آنها مقاومت می کنند و حاضر نیستند همانند رژیم شاه از قدرت کناره گیرند و براحتی به جابجائی هایی - برای دست نخورده نگاه داشتن اساس دولت - تن در دهند. این مقاومت فاکتور تعیین کننده ای است که مانع از آن می شود که سر و ته امور سریع به هم آورده شود و مردم به خانه های خود باز گردانده شوند. همواره مقاومت حکومتی منفرد و منفور در مقابل خیزشی ادامه دار موجب تعمیق بیشتر مبارزات و رادیکالتر شدن آن می شود. این فاکتور نقش مثبتی در فرایند آتی خواهد داشت. زیرا که زمان بیشتری برای کمونیست های انقلابی ایجاد می کند تا بتوانند تاثیر بیشتری بر توده های حاضر بر صحنه گذارند.

نقش متضاد فاکتورهای بین المللی در روند اوضاع!

از همان ابتدای خیزش فاکتورهای بین المللی نقش مهمی در شکل گیری بحران جاری داشته است. افزون شدن بحران اقتصادی در سطح جهانی بر بحران ساختاری جمهوری اسلامی، فشارهای امپریالیسم آمریکا بر رژیم جمهوری اسلامی و سیاست های متناقض قدرت های جهانی در برخورد به آن، موجب تضعیف قدرت جمهوری اسلامی شد. سمت گیری های مختلف جناح های مختلف حکومتی به این یا آن قدرت جهانی به رقابت های مابین آنها دامن زده و آنها را در موقعیت شکننده ای قرار داد.

خیزش مردم در مقطعی از زمان اتفاق افتاد که در سیاست های امپریالیسم آمریکا در قبال ایران تغییر مهمی صورت گرفته بود. اوپاما با تاکید بر مذاکره با جمهوری اسلامی استراتژی و تاکتیک های متفاوتی نسبت به دوران بوش برای تغییر رفتار جمهوری اسلامی جلو نهاد. این سیاست بر رقابت های میان دو جناح افزود و باند احمدی نژاد - خامنه ای را بر آن داشت که از طریق کودتا با حذف جناح مقابل ابتکار عمل را در دست خود گیرند. اما مقاومت مردم همه رشته های آنان را پنبه کرد و صحنه سیاسی به گونه ای دیگر قطب بندی شد.

صحنه سیاسی مربوط است.

علاوه بر این صرف طرح و به میان کشیدن مطالبات خاص اقصا و طبقات مختلف به معنای رادیکالتر شدن این خیزش نخواهد بود. مسلماً طرح خواسته های مشخص دانشجویان، زنان، کارگران و ملل تحت ستم می تواند به گسترش خیزش جاری یاری رساند اما لزوماً به قطب بندی سیاسی جدیدی نیانجامد. با راه حلهای کلان نیروهای طبقاتی دیگر تنها از طریق جلو گذاشتن راه حلهای کلان می توان رقابت کرد. تا زمانی که چارچوبه سیاسی حاکم بر این خیزش و محدودیتهای ناشی از خود انگیختگی آن آگاهانه به مضاف طلبیده نشود و راه حل انقلاب پرولتری به معنای تنها راه حل واقعی، علمی و صحیح جلو گذاشته نشود نمی توان آینده روشنی تضمین کرد.

بدون طرح زنده، جسورانه و مستمر کمونیسم قطب بندی مجدد صحنه سیاسی میسر نیست!

بدون تبلیغ گسترده کمونیسم و نگرش کمونیستی نمی توان جنبش جاری را به معنای واقعی قطبی کرد. هر خیزشی در مسیر تکاملی خود دیر یا زود با سه سؤال اساسی و مرتبط با هم یعنی: چه می خواهیم؟ با چه رهبری؟ و از چه راهی؟ روبرو می شود. پاسخ صحیح به سه سئوالات فوق مستلزم تحلیل علمی و همه جانبه از واقعیت های جامعه است. با تحلیل علمی از جامعه و تضادهایش می توان به راه حل رهائی کامل دست یافت. این امر تنها از طریق علمی به نام کمونیسم میسر است. راه حل کمونیستی برخاسته از واقعیت های جهان کنونی است. این راه حل را می توان و باید در اوضاع جاری معنی و جسورانه آنرا تبلیغ کرد. تنها دلیل اینکه فراخوان کمونیستی در میان مردم گوش شنوا خواهد یافت در این است که فقط کمونیستها قادرند راه حل رهائی کامل را پیش گذارند. این اصلی ترین و برنده ترین سلاح نزد کمونیست هاست که باید بکار گرفته شود. این تنها دلیلی است که نشان می دهد چرا بدون رهبری کمونیستی رهائی میسر نیست. از این زاویه کمونیست ها باید نگرش و برنامه کمونیستی را در مورد چگونگی حل معضلات جامعه ارائه داده و آن را فراگیر کنند.

شرایط به گونه ای است که طرح آلترناتیو انقلابی و معرفی مختصات جامعه آینده به مسئله روز جامعه بدل شده است. اینکه با تکیه به چه قدرتی می توان معضلات جامعه را حل کرد؟ چگونه می توان دولت کهنه را در هم شکست و دولت نوینی شکل داد؟ با کدام رهبری؟ سئوالاتی هستند که توسط مبارزه جاری توده ها طرح شده و بیش از هر زمان دیگر پاسخ می طلبند. از این رو طرح مباحث مربوط به «دولت آنها؛ دولت ما» یک شرط مهم دخالت گری سیاسی و جلب اذهان پیشروان جامعه و خلق افکار عمومی در سطح گسترده است. این امر نیازمند آن است که کمونیست ها با تکیه بر دستاوردهای مهم انقلاب های پرولتری در قرن بیستم در زمینه ایجاد دولتهای پرولتری و جمع بندی نقادانه از تجارب مثبت و منفی به سنتز نوینی از علم کمونیسم مسلح شوند، آن را تکامل داده و به فراخوانی برای انقلاب در دوره کنونی بدل کنند.

خطری که جنبش جاری را تهدید می کند صرفاً رهبری ارتجاعی سبز نیست. گرایشات بورژوا دمکراتیک نیز خطر دیگری است که در برابر خیزش توده ها قرار دارد. سر فرود آوردن کمونیست ها در مقابل این گرایشات نیز خطرناک است. بسیاری فکر می کنند با تکیه بر مطالبات حداقلی یا طرح مطالبات دمکراتیک این یا آن قشر و طبقه در جنبش جاری می توان اتحادهای بزرگ سازمان داد و گام به گام به پیش رفت. این طریقی است برای ظفره رفتن از طرح اصلی ترین و فوری ترین مسئله مورد نیاز جنبش توده ها. آن هم در شرایطی که برنامه های کوچک و کوتاه مدت با برنامه های بزرگ و درازمدت عملاً بر هم منطبق شده و مردم بطور عینی در سطح فزاینده ای با سؤال «چه دولتی؟ با چه کارکردی؟ و اداره دولت توسط چه نوع رهبری؟» روبرو می شوند. در مواجهه با این سؤال برخورد مینیمالیستی و گام بگام راه به جایی نخواهد برد. فقط با طرح موضوع کمونیسم و ضرورت ایجاد دولتی تحت رهبری پرولتاریا می توان بواقعی جانی در میان مردم یافت. نه روش گام بگام و نه طرح مطالبات این یا آن بخش از مردم (مانند آزادی زن یا حقوق سندیکایی کارگران یا حقوق دمکراتیک ملل) قادر نیست به

درون حکومتی بطور قطعی و همه جانبه گسست نکرده است. تا زمانی که این خیزش عمدتاً بر پایه تضادهای دو جناح حکومتی قطب بندی شده باشد، نتیجه ای جز به هرز رفتن انرژی توده ها نخواهد داشت. وظیفه انقلابیون کمونیست صرفاً حمایت یا رادیکالیزه کردن خیزش در چارچوبه سیاسی کنونی آن نیست. بلکه اساساً خلاف جریان رفتن و تغییر جدی در چارچوبه ها و صف بندی های کلان سیاسی موجود است. بدون انگشت نهادن بر مسائل سیاسی کلان و ضعفهای بزرگی که جمهوری اسلامی دچارش هست، نمی توان اوضاع را بر پایه منافع بنیادین اکثریت جامعه قطبی کرد.

برای مثال دولت جمهوری اسلامی از سه ویژگی برجسته (یعنی دولت تئوکراتیک، رژیم بشدت زن ستیز با اعمال سرکوبگرانه یگانه و منحصر بفرد) برخوردار است. بسیاری از خصوصیات که جمهوری اسلامی داراست، بیانگر محتوی همه دولتهای بورژوازی است اما سه ویژگی فوق امروزه به نقطه ضعف جدی این نظام بدل شده است. هر یک از این ویژگی های سرکوبگرانه موجب برانگیختن مقاومت بخشی از توده ها و گسترش خیزش شده است. قطب بندی مجدد سیاسی بدون توجه به این سه زمینه فوق غیر ممکن است. به این معنا که در مقابل مردم خط و افق روشنی در این زمینه ها باید جلو گذاشته شود. این کار بخشی از عمق بخشیدن بیشتر به محتوی ضدیت مردم با جمهوری اسلامی است. هر اندازه مردم در مورد خواسته های مشخصی چون جدایی دین از دولت، آزادی و برابری زنان و از بین رفتن نهادهای سرکوبگر ویژه به درک روشن تر و عمیقتری دست یابند نه تنها بر پایداری شان در مبارزه افزوده می شود بلکه در مقابل سیاستهای مخرب رهبران موج سبز نیز بهتر می توانند ایستادگی کنند و اجازه ندهند که آنها بر حسب تمایلات و خواست ها و مصلحت های شان خیزش را به کژراهه برند.

از نظر سیاسی انگشت نهادن بر این قبیل خواسته های مشخص نقش تعیین کننده ای در قطب بندی مجدد خیزش دارد. بویژه آنکه در زمینه های فوق رهبران موج سبز فصل مشترک های بنیادینی با جناح حاکم دارند. آنان در مقابل جدایی دین از دولت بشدت محتاطند، حاضر به طرح خواست های زنان نیستند، در مورد حقوق پایه ای ملل تحت ستم و مردم زحمتکش سکوت می کنند. با تاکید بر زمینه های فوق هم می توان جبهه های مبارزاتی مختلف علیه جمهوری اسلامی را تحکیم بخشید و گسترش داد. هم رهبری موج سبز را نیز بهتر و همه جانبه از قبل افشا کرد. افشای عمیق و همه جانبه تئوکراسی (که مشخصه اش سرکوب هر گونه تفکر خلاق است) توجه روشنفکران و دانشجویان را به خود جلب می کند. طرح مسئله زنان پاشنه آشیل دو جناح را نشانه می رود. افشا و مقابله با قوای سرکوبگر دشمن بطور عینی بخش های مختلف مردم را می تواند با یکدیگر متحد کند. و موجب رادیکالتر شدن جنبش شود.

رادیکالیزه کردن خیزش کنونی در سطح اشکال مبارزاتی به میزان تعیین کننده ای در گرو این قطب بندی مجدد فضای سیاسی جامعه است. اشکال پیشرفته تر مبارزه طبقاتی (جنگ یا قیام) ادامه سیاستهای معین هستند. بخودی خود اتخاذ اشکال رادیکالتر مبارزه (منجمله مبارزه نظامی) سیاست حاکم بر آن مبارزه را رادیکال نمی کند. این سیاست انقلابی است که به قیام مسلحانه یا جنگ انقلابی منجر می شود. در برخی مقاطع اتخاذ فرمهای عالی تر مبارزه می تواند به قطبی کردن صحنه سیاسی یاری رساند؛ ولی نمی تواند نقش تعیین کننده ای در جهت گیریهای سیاسی حاکم بر یک خیزش ایفا کند و براحتمی می تواند به ذخیره سیاسی نیروهای طبقاتی دیگر بدل شود. امروزه مانع اصلی تکامل مبارزه (منجمله تکامل اشکال مبارزاتی) محدودیتهای طبقاتی سیاستهای حاکم بر این خیزش - یعنی سیاستهای ارتجاعی و آگاهانه رهبری سبز - است. بدون به مضاف طلبیدن این سیاست ها و دامن زدن به بحث و گفتگو با مردم در مورد جهت گیری های اساسی خیزش و پتانسیل واقعی آن انقلابیون کمونیست نمی توانند بدرستی مجموعه وظایف خود در قبال خیزش را در دست گیرند. البته زمانی که خیزش توده ای ظرفیت های بالایی از خود نشان می دهد باید تلاش کرد بر پایه سیاست های انقلابی (به معنای سیاست های خلاف جریان) فرمهای رزمنده تری از مبارزه را جلو نهاد و به تکامل اشکال مبارزه نیز توجه کافی کرد. اما میزان موفقیت در این زمینه نیز در درجه اول به قطب بندی مجدد

سئوالات اصلی توده‌ها پاسخ دهد. باید مستقیماً قلب مسئله - نیاز جامعه به یک قدرت حقیقتاً انقلابی - را نشانه رفت.

این واقعیتی است که برای تکامل جامعه در این مرحله باید وظایف دمکراتیک و ضد امپریالیستی پاسخ گیرند. از این زاویه باید به محتوی سرنگونی جمهوری اسلامی صراحت بیشتری بخشید. اما کمونیست‌ها این وظیفه را به روش خود انجام می‌دهند: نه بر مبنای انقلاب دمکراتیک نوع کهن بلکه بر پایه انقلاب دمکراتیک نوین که عمدتاً راه را برای سوسیالیسم باز خواهد کرد. در این زمینه نیز بر حسب دیدگاه‌ها و سیاست‌های خود جلو خواهند رفت. در حین انجام این وظایف نیز هرگز افکار خود و جهانی را که می‌خواهند بسازند و راه دستیابی بدان را پنهان نخواهند کرد. توده‌های مردم نیز کمونیست‌ها را با این محک اندازه خواهند گرفت و نه با «دموکراتیسم» آنان. طرح افکار و نگرش کمونیستی و طرح جهانی که خواستار ایجاد آنیم، مسائلی مربوط به آینده نیست. مستقیماً به فعالیت امروز ربط داشته و مسیری که به رهایی کامل منجر می‌شود را روشن می‌کند.

یکی از دلایل سر فرود آوردن در مقابل گرایش‌های بورژوا دمکراتیک رجوع به تناسب قوای جاری است. مبنی بر اینکه کمونیست‌ها قلیل‌اند، در این دور از مبارزه شانس برای پیروزی و کسب قدرت سیاسی ندارند. از این رو باید واقع بین باشند، آرزوهای بزرگ را کنار گذارند و حداکثر به موقعیت اپوزیسیون منتقد راضی باشند.

این روش و نگرش خود بیان عقب نشینی در برابر واقعیت کوچک بودن است. کوچک بودن، تضاد مهمی است که امروزه کمونیست‌ها با آن روبرو هستند. حل این تضاد از طریق کوتاه آمدن بر سر اهداف و اتخاذ برنامه‌های مینیمالیستی میسر نیست. کمونیست‌ها تنها با حفظ اهداف و جهت‌گیری انقلابی خود و اعتماد استراتژیک به آنها می‌توانند تضاد کوچک بودن را بدرستی حل کنند. مشکل اینجاست که اغلب اوقات کمونیست‌ها سعی می‌کنند با دموکرات بودن نیروی خود را گسترش دهند و پیروز شوند نه با ساختن ستون فقرات کمونیستی. در حالیکه قوای لازم برای انقلاب پرولتری را فقط از طریق تبلیغ و ترویج دائم کمونیسم انقلابی می‌توان افزایش داد. اگر هدف تبدیل کیفیت کمونیستی به کمیت انقلابی است. این تنها طریق درست است.

مضاف بر این اگر کسی در نبردی با هدف پیروز شدن وارد میدان نشود هیچگاه شاهد پیروزی نخواهد بود. تنها با هدف کسب پیروزی است که می‌توان در هر مرحله مبارزاتی به حداکثر دستاوردها دست یافت و تدارک جهش‌های آتی را دید. تنها با چنین جهت‌گیری است که می‌توان تضمین کرد در مراحل بعدی به پیروزی‌های تعیین‌کننده تری دست یابیم، حتی اگر هم در این مرحله پیروزی (به معنای کسب سراسری قدرت سیاسی) میسر نباشد. سؤال اینجاست که آیا پایه عینی برای پیشروی جهش وار کمونیست‌ها در اوضاع کنونی موجود است یا خیر؟ آیا کمونیست‌ها خود به نقش رهبری خود و ضرورت طرح آلترناتیو انقلابی در شرایط کنونی باور دارند یا خیر؟

منظور از رهبری کمونیستی و حزب کمونیستی، طرح یک فرقه یا گروه‌بندی سیاسی اضافه بر گروه‌بندی‌های موجود نیست. باید درک عمیق از نقش و رهبری حزب کمونیستی ارائه شود. اینکه چرا برای هدایت مبارزه نیاز به یک مرکز سیاسی جدی است. باید چنان تعریف پیشرفته‌ای از حزب در میان مردم تبلیغ و ترویج شود که درک مردم از حزب و ضرورت فعالیت حزبی ارتقا یابد و آنها را به گونه‌ای برانگیزاند که واقعا بخواهند چنین حزبی ساخته شود. برای اینکار لازمست درکی عمیقاً ماتریالیستی در مورد ضرورت و نقش حزب سیاسی برای کسب قدرت سیاسی و برای دوران پس از آن (و تمام دوران گذار سوسیالیستی به کمونیسم) جلو گذاشته شود.

حزبی که واقعا حزب انقلاب پرولتری باشد. پیشاهنگ آینده باشد نه باقیمانده گذشته. پیشاهنگ آینده به این معنا که به درک پیشرفته‌ای از علم انقلاب پرولتری مجهز باشد و قادر باشد با تکیه به سنتز نوین از این علم با سئوالات اصلی که امروزه مقابل انقلاب کردن در جهان (مشخصاً ایران) است دست و پنجه نرم کند و ضرورت و امکان پیروزی را نشان دهد. در شرایط امروزی تنها با حداکثر تلاش در طرح کمونیسم و قطب بندی مجدد خیزش می‌توان به سازماندهی مردم و تقویت نیروهای حزب یاری رساند و

جبهه‌های مبارزاتی گسترده سازمان داد و در موقعیتی قرار گرفت که بتوان از آغاز مبارزه مسلحانه انقلابی برای کسب قدرت سیاسی صحبت کرد.

توضیحات

- این مقاله در همین شماره نشریه حقیقت قابل دسترس است.
- در این زمینه به اعلامیه «آموزه‌های ۲۲ بهمن ۱۳۸۸» که از سوی حزب ما انتشار یافته رجوع کنید.
- برای بحث بیشتر به بخش راهکارهای مرتجعین در مقاله «یادداشت‌هایی بر اوضاع جاری» رجوع کنید.
- به اعلامیه‌های «درس‌هایی از جشن بزرگ مردم» و «۲۲ بهمن، تدارک مراسم تدفین جمهوری اسلامی!» رجوع کنید.
- برای بحث بیشتر به بخش اول مقاله «یادداشت‌هایی بر اوضاع جاری» رجوع کنید.

بیاد تابستانی داغ در دل زمستانی سرد

به یاد رفقای سربدار

شبی زمین می لرزد

از توفان مبارزه

زاغه‌ها و آلونک‌ها بیدار می شوند

به پا می خیزند

با جنگ طبقاتی

شبی زمین می لرزد

زمین و آسمان که به لرزه در آید

طبل جنگ خلق طنین انداز می شود

زاغه‌ها و آلونک‌ها که بیدار شوند

دشمنان درمانده می شوند

پرچم شکست ناپذیر جنگ کارگران که به اهتزاز در آید

همه اهالی، مثل امواج دریا به پا می خیزند

همه اهالی همه خلق به پا می خیزند

شبی که زمین می لرزد

مردم حقوقی که قرن‌ها از آن محروم بودند را به نیروی اتحاد باز پس

می گیرند و بر دشمنان هجوم می برند

مردم مبارزه می کنند و زندگی نوینی به دست می آورند

این خیزش، آغاز بیداری کارگران و زحمتکشان خواب آلوده است

آغاز بپاخیزی است، آغاز اتحاد است

شبی که زمین می لرزد

ترسوهایی که مبارزه را بازیچه می پنداشتند

شروع به فرار می کنند

شجاعان پیشروی می کنند

و مشعل جنگ کارگران را می افروزند

از کوهستان‌ها تا تپه‌ها و دشت‌ها

شعارهای کمونیسم طنین انداز است

جمعی از رزمندگان جان می بازند

و صدها ستاره جدید به ظهور می رسند

رزمندگان

موجی از اعلام حکومت نوین کارگران و زحمتکشان و نابودی دولت

کهنه ارتجاعی

شبی که زمین می لرزد

از سروده‌های نپالی

یادداشت هائی بر اوضاع جاری!

۱ - رویکرد امپریالیست ها به اوضاع ایران پس از تظاهرات روز عاشورا

پس از تظاهرات عاشورا، اوباما رئیس جمهور آمریکا لحن حمایت جویانه تری را نسبت به مبارزات مردم و مشخصاً نسبت به «پوزیسیون» یا رهبری «سبز» در پیش گرفت. وی تاکید کرد تحریم های شدیدی را علیه آن بخش از اقتصاد ایران که در دست سپاه پاسداران است اعمال خواهد کرد و خطاب به «نیروهای پوزیسیون» گفت، تاریخ با شماست.

در واقع می توان گفت که دولت اوباما رویکرد دوگانه ای را نسبت به جمهوری اسلامی اتخاذ کرده است. از یکسو، در پشت پرده مذاکرات و همکاری های امنیتی منطقه ای میان آمریکا و متحدینش در پاکستان و افغانستان و عراق با جمهوری اسلامی در جریان است.

از سوی دیگر، فشار بر جناح حاکم در جمهوری اسلامی از طریق درخواست اعمال تحریم های اقتصادی ویژه از سازمان ملل متحد و فشار بر دولت چین و روسیه برای قبول این تحریم ها. علاوه بر این در هفته های اخیر مقامات عالیرتبه کابینه اوباما (مانند جوزف بایدن معاون وی و ژنرال جونز) اعلام کرده اند که هدف از این تحریم ها کمک به «تغییر رژیم در ایران» است.

سیاست دولت اوباما در واقع برآیند گرایش های متضاد درون هیئت حاکمه آمریکاست. اختلاف های حادی درون هیئت حاکمه آمریکا در جریان است بر سر اینکه موثرترین رویکرد در قبال جمهوری اسلامی برای تسریع تغییرات مطلوب آمریکا در ایران و پیشبرد سیاست های آمریکا در خاورمیانه، کدام است.

برای نمونه دو مقاله که به فاصله کمی از یکدیگر در دی ماه گذشته در روزنامه های واشنگتن پست و نیویورک تایمز منتشر شدند، انعکاسی از این راهکارهای کاملاً متضاد است.

مهمترین نکات مقاله واشنگتن پست (۱) به شرح زیر است:

جمهوری اسلامی مانند اتحاد جماهیر شوروی یک پدیده موقت است. پیش بینی زوال فوری جمهوری اسلامی زود است اما تحولات حاکی از آن است که عمر این رژیم می تواند کوتاه باشد. بدترین تصمیم رژیم، تقلب در انتخابات و نپذیرفتن درخواست های نرمی که از درون نظام توسط رفسنجانی مطرح میشد بود. رهبری - خامنه ای - مانند شاه متزلزل است و برای فرمان سرکوب و کشتار وسیع تردید دارد. به علاوه روشن نیست در صورتی که او چنین فرمانی بدهد آیا نیروهای امنیتی و سرکوب آمادگی و توان اجرای آن را دارند. استراتژی تاکتونی رژیم، مهار کردن جنبش مردم بوده است. این جنبش یکپارچه نیست و فاقد رهبری توانمند است. رهبری آن سردرگم است. این مسئله تا حدی اسباب آسودگی خیال برای حکومت است. اما با تدوام بیشتر، این جنبش میتواند رهبری های جدید پیدا کند. جمهوری اسلامی در بن بست است: نه میتواند سازش کند و نه میتواند مخالفین خود را نابود کند. ایالات متحده آمریکا و متحدینش با معضل برنامه هسته ای ایران دست و پنجه نرم می کنند. اما اوضاع تغییر کرده و اوضاع جدید بر این سیاست سایه انداخته است.

اوباما باید با الهام از ریگان مشروعیت حکومت دینی و نقض حقوق بشر را به باد انتقاد گیرد. در حال حاضر فشار بین المللی روی ایران در ارتباط با مسائل داخلی آن می تواند تهران را به سازش بر سر برنامه ی هسته ای وادار کند. حاکمان دینی ایران باید بدانند هیچ توافقی نامشروط نیست. ریگان در عین اینکه مشغول عقد پیمان و محدود ساختن زرادخانه های نظامی کرملین بود، از شوروی به عنوان «امپراتوری شیطان» یاد می کرد.

و... مقاله نیویورک تایمز به تاریخ ۵ ژانویه (۲) ضمن دفاع محکم از سیاست اولیه اوباما مبنی بر ایجاد رابطه با دولت احمدی نژاد، با تغییر این سیاست بشدت مخالفت می کند و مدعی است که این کار به ضرر آمریکا تمام خواهد شد. نویسنده با اطمینان می گوید: این رژیم تغییر نخواهد کرد.

مردم ایران انقلاب نمی خواهند. و بهتر است اوباما با جناح حاکم وارد رابطه شود. مقاله ضمن کم اهمیت نشان دادن تظاهرات عاشورا و تقلیل آن به چند هزار نفر می گوید، اپوزیسیون در مقایسه با رژیم ضعیف است و بر خلاف دوره ای که خمینی قدرت را گرفت، برنامه روشنی موجود نیست. رهبری سبز در مورد هدف جایگزین کردن این رژیم متزلزل است و بیشتر دنبال آشتی است تا مقابله و تاکید می کند که در اردوی موسوی یک نوع حالت زمین گیری و رخوت موجود است.

در اواسط اسفندماه (۶ مارس ۲۰۱۰) در مناظره ای که در واشنگتن برگزار شد (۳) نظریه پردازان هر دو سیاست به مناظره با یکدیگر پرداختند. ریاست این جلسه با سردبیر واشنگتن پست بود که گفت، «در واشنگتن یک توافق عمومی هست که ایران مهمترین الویت سیاست خارجی آمریکاست.» و ادامه داد که: «در واشنگتن مناظره نظرات مختلف معمولاً در طیف الف تا دال جریان می یابد اما در این مورد مشخص بین الف تا ی در جریان است.»

دو طرف مناظره مایکل لیدن و فلینت لورت بودند. مایکل لیدن از نومحافظه کاران و از کارکنان کابینه ریگان در دوره فروپاشی شوروی بود. او گفت: سیاست دولت آمریکا باید همان سیاستی باشد که ریگان در قبال شوروی اتخاذ کرد. ما باید از یک انقلاب دیگر در ایران حمایت کنیم. ایران کشوری انقلاب خیز است. در قرن بیستم ۴ انقلاب در آن رخ داده است. ما باید از اپوزیسیون بطور آشکار حمایت کنیم. و... او در جواب به این سوال که چگونه حمایتی؟ گفت: حمایت از اپوزیسیون سبز باید آشکار باشد، سیاست آمریکا حمایت مخفی نیست. حمایت مخفی سیاست آن هاست و اگر آن ها اینطور می خواهند ما باید با آن توافق کنیم.

فلینت لورت در مقابل لیدن گفت: انقلابی در ایران رخ نخواهد داد. مردم ایران تغییر می خواهند اما نمی خواهند صفت «اسلامی» کنار بروند. جمهوری اسلامی با ثبات است. آمریکا مجبور است وارد همکاری با ایران شود زیرا هیچ یک از سیاست های آمریکا در خاورمیانه بدون همکاری جمهوری اسلامی جلو نخواهد رفت. مقامات جمهوری اسلامی از رهبر تا پائین خواهان تغییرات اساسی در روابط با آمریکا هستند. باید همانطور که نیکسون باب رابطه با چین را گشود دولت اوباما باید وارد یک معامله بزرگ با جمهوری اسلامی ایران شود.

این شخص از دهه ۱۹۹۰ از تحلیل گران سازمان سیا، در سال ۲۰۰۲ عضو شورای امنیت ملی دولت آمریکا در رابطه با آسیای جنوبی و شرق آسیا بوده است. همکار و همسرش هیلاری لورت در سال های ۲۰۰۱ و ۲۰۰۲ طرف مذاکره آمریکا با جمهوری اسلامی برای جلب همکاری جمهوری اسلامی در رابطه با افغانستان و تحکیم دولت کرزای بود. لورت این همکاری را بسیار موفق ارزیابی می کند. در همان روزی که ریگی رهبر جنرال الله «دستگیر» شد (۲۴ فوریه) این دو نفر در تهران مشغول مذاکره با سران جمهوری اسلامی ایران بودند.

علاوه بر این تحلیل ها که هر یک صدای بخش هائی از هیئت حاکمه آمریکا هستند، توجه به مواضع کشورهای اروپائی نیز مهم است. بطور مشخص راديو بين المللی فرانسه پس از تظاهرات عاشورا تحلیل زیر را ارائه داد: خطر مهم در ایران شکل گیری خلاء قدرت است. همان وضعی که در عراق و افغانستان بوجود آمد و امنیت کل منطقه را به خطر انداخت. خلاء قدرت در ایران می تواند تبدیل به یک بحران جهانی شود. ایران در منطقه استراتژیک قرار گرفته است و خلاء قدرت امنیت منطقه و اقتصاد جهانی و بازار نفت را با خطر جدی روبرو می کند. از این لحاظ پیشگیری از خلاء قدرت در ایران پس از ساقط شدن قدرت کنونی نه تنها یک نیاز داخلی بلکه یک نگرانی عمده در منطقه است. شکل گرفتن قدرت سایه که بیانیه موسوی اعلام موجودیت آن است بر کردن خلاء قدرت ناشی از شکست حکومت را آسان می کند و نگرانی داخلی و خارجی را کاهش می دهد. ...

کردن به مرکز اختلافات سیاسی آنان تبدیل شده است. جناحی بر این باور است که اگر اصلاحاتی در ساختارهای حاکمیت جمهوری اسلامی نکنند، این نظام فرو می‌پاشد. جناحی دیگر، اینگونه اصلاحات را آغاز فروپاشی نظام می‌داند. این اختلاف سیاسی از دوم خرداد ۱۳۷۶ به بعد بطور مدام حادتر شده است.

یکی از تفاوت‌های مهم اوضاع کنونی با اوضاع انقلابی سال ۵۷ در این است که بحران انقلابی ۵۷ بر پایه تضاد مردم با حکومت شاه شکل گرفت و آغاز شد. در ابتدا هیچ جناحی از حکومت در جنبش حضور نداشت و حتی نیروهای ارتجاعی اسلامی نیز هنوز مهار و کنترلی بر آن نداشتند. اما در خیزش ضد رژیم که امروز به راه افتاده، از همان ابتدا جناحی از حکومت حضور قدرتمند دارد. البته، به موازات حاد شدن اوضاع، مهار و کنترل این خیزش در ابعاد مهمی از دست اینان خارج شد. «سکوت سبز» به ناگهان جای خود را به غرش‌های شبانه‌ی مردم داد. اشکال مسالمت‌آمیز به زد و خوردهای خونین با نیروهای نظامی جمهوری اسلامی تکامل یافت. صحنه بیشتر و بیشتر در اشغال جوانان رادیکال وابسته به طبقات متوسط و زحمتکش در آمد و... اما بدون دخالت‌گری کمونیست‌ها در این اوضاع، بدون تلاش برای استقرار یک رهبری کمونیستی انقلابی حداقل در میان قشری از زنان و جوانان و کارگران پیشرو؛ بسیاری از توده‌های مردم می‌توانند تبدیل به سربازان پیاده جناحی از نظام یا نیروهای بورژوازی خلق الساعه دیگر شوند.

۳ - خصلت خیزش جاری و ماهیت متناقض آن

جنبش ۹ ماهه مردم خصوصیات انقلابی زیادی را در صحنه‌ی عمل از خود بروز داد. مقاومت در برابر سرکوب، افسانه شکست‌ناپذیری جمهوری اسلامی را در ذهن میلیون‌ها تن درهم شکست. شک نیست که بخش بزرگ و قابل توجهی از این جنبش پتانسیل آن را داراست که تبدیل به یک جنبش سیاسی انقلابی شود.

حرکت‌های روز عاشورا و موضعگیری‌های سریع جناح حاکم، سران جناح «سبز» (مهم‌تر از همه بیانیه شماره ۱۷ موسوی) ملی مذهبی‌ها، سران سبز در خارج کشور نشانه‌های مهمی از هراس اینان از ظرفیت‌های بزرگی بود که در بطن این جنبش نهفته است و تمام نظام جمهوری اسلامی را تهدید می‌کند.

اما جنبه‌ی منفی مهمی در موقعیت جنبش وجود دارد: یعنی نفوذ رهبری «سبز» بر آن. این جنبه برخاسته از شکاف و دعوای بین مرتجعین است و نقطه‌ی ضعف بزرگی است. هر چند نفوذ رهبری ارتجاعی «سبز» به مرور ضعیف‌تر شده است و شعارهایی مانند: «شعار ملت ما دین از سیاست جدا؛ مرگ بر اصل ولایت فقیه؛ مرگ بر خامنه‌ای» از میان مردم یا تحت تاثیر نیروهای انقلابی درون جامعه بلند شده است اما تا زمانی که در مقابل این رهبری و برنامه آن، راه دیگری توسط نیروهای کمونیست و انقلابی باز نشود و تبدیل به قطبی موثر نشود، حرکت و انرژی مبارزاتی مردم در کانال‌های جریان خواهد یافت که رهبری «سبز» می‌خواهد.

این وضعیت بطور خودبخودی تغییر نمی‌کند. دخالت متمرکز نیروی آگاه و کمونیست بیشتر از همیشه ضروری و حیاتی است. دخالتگری سیاسی و کار تبلیغی گسترده حول همه مسائل جاری جامعه و افشای طرح و برنامه‌های سرکوب و سازش توسط مراکز سیاسی عمده‌ای که خط دهنده و جهت دهنده کنونی هستند بسیار مهم‌اند.

مقایسه مکرر «دو راه، دو رویکرد» «راه ما، دولت ما/ راه آنها، دولت آنها» در شکل‌های گوناگون تبلیغی ضروری است. همراه با انجام مستمر این کار، راه اندازی جنبش‌های اجتماعی انقلابی با طرح خواسته‌هایی که سلسله اعصاب کلیت نظام را هدف قرار میدهد، ضروریست. نیروی آگاه باید سخنگو و نماینده مطالبات پایه‌ای مستعدترین و پرتضادترین قشرهای جامعه باشد و به شکل‌گیری جنبش‌هایی دامن‌زند که همه‌ی روابط ارتجاعی جامعه را به چالش می‌گیرد.

تظاهرات عاشورا مرتجعین جهان را نیز به تکاپو انداخت و «اتاق فکر» هایشان را فعال کرد. در خارج از کشور، آن دسته از روشنفکران ایرانی که از گذشته «رادیکال» و «انقلابی» خود ندامت کرده‌اند هراسناک از رادیکالیزه شدن حرکت مردم و امکان جهش اوضاع به سمت یک انقلاب، کارخانه‌های

تحلیل‌گران فوق که صدای مراکز قدرت مختلف جهانی هستند، می‌دانند که اوضاع ایران چه ظرفیت‌هایی را در بطن خود حمل می‌کند. در داخل ایران و در سطح جهانی مراکز قدرت مختلف در تلاشند تا پایان ماجرا را به دلخواه خود بنویسند. اما مهار اوضاع حتا برای نیرومندترین و نقشه‌مندترین قدرت‌ها به سادگی ممکن نیست. زیرا تضادهای گوناگون سیاسی، اجتماعی و اقتصادی میان مردم با نظام جمهوری اسلامی، تضادهای درونی جناح‌های مختلف جمهوری اسلامی، و همچنین تضادهای بین‌المللی اوضاع را بسیار متلاطم و غیر قابل مهار می‌کند. تحلیل علمی از تضادها و صف آرایی‌های داخلی و جهانی نشان می‌دهد که ما با یک بحران سیاسی طولانی مواجهیم که با افت و خیز رقم خورده و هر دوره آرامش آن پیش درآمدی بر امواج بلند مبارزات بعدی خواهد بود.

به فاکتور بین‌المللی نباید کم بهائنی داد. امواج بحران و مقاومت در ایران در چارچوب شرایط بین‌المللی خاصی فرا می‌رسد. نظام سرمایه‌داری جهانی از یک توازن قوای باثبات و در نتیجه مرکزیت سیاسی با ثبات برخوردار نیست. می‌توان گفت خیزش کنونی در ایران در لایه‌های عمیق‌تر ریشه در محرکی دارد که به شورش‌های مردمی در نقاط دیگر جهان (مانند یونان) پا می‌دهد: این محرک عمیق تضاد اساسی عصر سرمایه‌داری است که در حال تشدید است: تضاد میان تولید اجتماعی و مالکیت خصوصی در سطح جهانی. این تضاد است که بر روابط میان قدرت‌های جهانی و روابط طبقاتی داخل کشورها تاثیر تعیین‌کننده می‌گذارد و سرنوشت این جوامع را از اعماق به یکدیگر متصل می‌کند. این تضاد هر بار از دهانه آتشفشان این یا آن کشور منفجر می‌شود.

۲ - تاکید دوباره بر تحلیل پایه‌ای ما

تقلب در انتخابات و کودتای یک جناح علیه دیگری، جمهوری اسلامی را درگیر بحران مشروعیت بی‌سابقه‌ای کرد و موجب رشد جهش وار روحیه انقلابی در میان توده‌های مردم شد. انشقاق بی‌سابقه در میان «بالائی‌ها» (که خود بیان این بود که دیگر به شکل سابق قادر به حکومت کردن نیستند)؛ چکاننده آن شد که «پائینی‌ها» منفجر شوند. اما انفجار پائینی‌ها بر مبنای تضادهای حاد طبقاتی و اجتماعی و بر بستر نفرتی عمیق از جمهوری اسلامی رخ داد.

تضادهای درون هیئت حاکمه جمهوری اسلامی، از یکسو زیر فشار غلیان خشم مردم حاد شد و از سوی دیگر، هنگامی که به یک نقطه اوج رسید، به نوبه خود خشم مردم را فعال کرد. مردم از این شکاف که رژیم را تضعیف کرد، سود جستند و در خیابان‌ها مبارزه خود را علیه نظام آغاز کردند.

در چارچوب داخلی، اوضاع کنونی را دو تضاد یا دو محرک مهم شکل می‌دهد: تضاد بین اکثریت توده‌های مردم با کل نظام حاکم (با رونیای مذهبی‌اش که بر بی‌حقوقی زنان و تبعیض علیه ملل تحت ستم و اقلیت‌ها استوار است، با استبداد سیاسی‌اش، با شکاف‌های طبقاتی و فقر و بیکاری فزاینده در میان نیروی کارکن جامعه) و تضاد بین مرتجعین حاکم. این دو تضاد (یا این دو محرک) در هم تداخل کرده و اوضاع را در مجموع شکل می‌دهد. فرصتها برای یک تغییر انقلابی رادیکال، در محرک اول، یعنی تضاد اکثریت مردم با نظام حاکم نهفته است. اما محرک دیگر نیز تاثیرات خود را بر روند اوضاع می‌گذارد و در عین‌آنکه نظام را تضعیف کرده و دست مردم را در ضربه زدن به رژیم بازتر می‌کند اما منبع ایجاد توهم در میان توده‌های مردم در مورد ماهیت این دعوایها و ماهیت و خصلت جناح‌ها (بخصوص جناح اصلاح طلب) نیز هست.

طی چند ساله اخیر بحران اقتصادی، نارضایتی اقشار و طبقات مردم از این حاکمیت و همچنین فشارهای امپریالیسم آمریکا بر جمهوری اسلامی، مهمترین عوامل حادکننده تضادهای درون رژیم بودند.

جمهوری اسلامی از ابتدا، موجودیت خود را بر این پایه استوار کرد که یک آلترناتیو بنیادگرای اسلامی برای اداره جامعه در مقابل وابستگی به امپریالیسم است. اما دیگر نه در عرصه بین‌المللی و نه داخلی، قادر به حفظ و تحکیم چنین پایه‌ای نیست. بنابراین، دعوای درون هیئت حاکمه جمهوری اسلامی محدود به دعوای دو باند مافیائی قدرت و ثروت نیست. بلکه چگونه حکومت کردن، از چه طریقی نظام جمهوری اسلامی را حفظ

تولید استراتژی های «مسالمت آمیز» به راه انداخته اند و در وصف «راه» مارتین لوترکینگ و گاندی و ماندلا راست و دروغ را بهم بافته و به بازار سیاست روانه می کنند. بحران در ایران مرتبا عمیقتر خواهد شد. انسجام هیئت حاکمه که پیشاپیش ضربه بزرگی خورده است، با تعمیق بحران دچار ازهم گسیختگی بیشتر خواهد شد. آنها زیر ضرب مردمند و بر سر راهکار برون رفت و چشم انداز آتی گیج اند و دچار تضادند. همین مسئله عامل عمده از هم گسیختگی پیوستگی درونی شان است.

سیر تکوین اوضاع بسیار متفاوت از سیر تکوین اوضاع انقلابی در سال ۵۶-۵۷ خواهد بود. زیرا ایران دیگر آن ایران نیست و جهان نیز آن جهان نیست. در آن زمان نیروهای انقلابی و کمونیست با وجود اختلافات بسیار اما نیروهای سازمان یافته بوده و در موقعیت مناسب تری بودند. صحنه جهانی را رقابت حاد دو بلوک سرمایه داری - نظامی امپریالیستی (بلوک غرب به رهبری آمریکا و بلوک شرق به رهبری شوروی) رقم می زد.

بلوک امپریالیست های غربی برای اینکه صحنه به دست رقیبش شوروی یا بدست کمونیست های انقلابی واقعی نیفتد به سرعت شاه را کنار زده و با نیروهای بنیادگرای اسلامی متحد شدند و راه را برای قدرت گیری خمینی باز کردند. امروزه امپریالیست ها دارای چنین اتحاد منافعی در میان خود نیستند. تضادهای گوناگون قطب های مختلف قدرت در جهان، مانع از آن می شود که بسرعت به توافق بر سر این یا آن راهکار برسند. به علاوه، رژیم جمهوری اسلامی به سادگی حاضر به از کف دادن قدرت نیست. همه این عوامل مسیر سرنگونی این دولت را سخت تر و نیازمند تلاش آگاهانه تر می کند و این نه عامل منفی بلکه فرصت بزرگی برای گشودن راهی دیگر است.

۴ - راهکارهای مرتجعین

یکی از نظریه های قوی در جناح حاکم آن است که برای تحکیم قدرت خود باید دست به خون ریزی بزرگی از اصلاح طلبان و توده های مردم در خیابان بزنند. و به سال ۱۳۶۰ رجوع می دهند. تا کنون خون ریزی فقط متوجه مردم بوده است. و از جناح اصلاح طلب حکومت چند صد نفر از رهبران و کادرهایشان را در زندان به گروگان گرفته اند. تهدید به اعدام آن چند صد نفر زندانی و کشتار جمعی مردم در تظاهرات های خیابانی مکرر به گوش می رسد.

اما در عملی کردن این سیاست محدودیت های سیاسی مهمی دارند. اولاً، جناح حاکم پاشیده تر از آن است که بتوانند متحدانه این سیاست را پیش ببرند. هیچ یک از آنها به تنهایی حاضر به تقبل این مسئولیت نیستند. خامنه ای نیز حاضر به دادن این فرمان نیست و اصلاً معلوم نیست این فرمان را هم بدهد نیروهای تحت فرمانش آن را عملی کنند زیرا جدا از کارائی نظامی این طرح، مسئله آن است که آیا این طرح برایشان کارائی سیاسی خواهد داشت و آنان را به مقصود که تحکیم حاکمیتشان است خواهد رساند؟ و یا برعکس، سقوطشان را تسریع خواهد کرد به صورتی که نه از تاک نشانی ماند و نه از تاک نشان!

اما واقعیت این است که اگر جناح حاکم نتواند بر سر چنین نوع سرکوبی به توافق رسد، سرکوب را در ابعاد دیگر تشدید کرده و برای از سر گرفتن ترورهای «قتل های زنجیره ای» یا ترورهای آمریکای لاتینی آماده خواهند شد. به طور مثال امروزه فرمانده نقدی و ۳۰۰ مزدورش برای این کار سازمان یافته اند.

اوائل تصور می شد که یک احتمال در روند اوضاع این است که مردم بین دو قطب تقسیم شوند و جنگ داخلی شکل گیرد. اما رژیم پایه ای برای اینکار ندارد. طرفداران رژیم در میان مردم برای چنین کاری روحیه ندارند و حاضر به فداکاری نیستند. بنابراین، جنگ داخلی معنایش جنگ مردم با حکومت خواهد بود.

تحول در اوضاع سیاسی به جایی رسیده است که رژیم را در استفاده از حداکثر توان نظامی و سرکوب نظامی اش محدود کرده است. صدها هزار نفر و در روزهایی میلیونها نفر با روحیه تعرضی به خیابان آمدند. هرچقدر بر میزان سرکوب اضافه کردند مردم جلوتر آمدند. شکاف درونی خودشان بر سر راهکارها (سرکوب تام و تمام یا دادن برخی امتیازات و مردم را به این ترتیب

تا بدانجا که به قدرت های امپریالیستی غرب (آمریکا و اروپا) بر می گردد، تحلیل و تفکر غالب در میان آن ها این است که این حکومت رفتنی است و مشغله آنان این است که چگونه این حکومت برود اما نظم طبقاتی حاکم بر ایران دست نخورده بر جای بماند و در راس آن ائتلاف جدیدی از نیروهای طبقات ارتجاعی (چه آنان که در داخل حکومتند و چه آنان که در خارج آن قرار دارند) بنشینند که نماینده منافع بین المللی و منطقه ای آنها باشد. هسته ی مرکزی ائتلاف مورد میل شان میتواند همین جمهوری اسلامی البته با تغییراتی در آن باشد. این در واقع نوعی «انقلاب مخملی» است. به این معنا که در ساختار دولت طبقات استثمارگر اصلاحاتی شود اما نظام طبقاتی و وابستگی اش به نظام بین المللی سرمایه داری دست نخورده باقی بماند.

اما طبقات حاکمه ایران و جهان برای عملی کردن این نوع پروژه ها هم محدودیت دارند. تغییرات و اصلاحات باید آنچنان کالیبربندی بشود که از یک طرف مردم را موقتاً راضی کند ولی آن حد هم نباشد که به زیاده خواهی سیاسی و اجتماعی و اقتصادی مردم دامن بزند.

در این گونه پروژه ها تغییر چهره های حاکم باید آنقدر باشد که تغییر به حساب آید ولی آنقدر نباشد که به ستون فقرات و کادرهای گرداننده نظام سیاسی و امنیتی و اقتصادی ضربه زیادی وارد آید. در هر حال در

۵ - راهکارهایی که جناح اصلاح طلب حاکمیت پیش گذاشته است

بیانیه شماره ۱۷ موسوی با ۵ خواسته طرحی برای یک سازش بود. او هشدار داد که بدون این سازش همه چیز از کف خواهد رفت. این بیانیه بیان دو نگرانی عمده و مرتبط با هم بود: ۱ - حرکت مردم و شعارهای جدیدی که به میان آمد و شل شدن بندهای کنترل و مهار رهبران اصلاح طلب بر حرکت و خواست های مردم ۲ - احساس خطر برای کلیت جمهوری اسلامی. پیشنهادات موسوی در محتوایش شامل یک دوره ی گذار است که در انتها به انتقال آرام و تدریجی قدرت منجر می شود. البته بدون اینکه چنین چیزی صراحتاً مطرح شده باشد. اما ۵ مطالبه ای که میگذارد نشانه چنین چشم اندازی است.

این پیشنهاد از طرف همه ی نیروهای مرتجع خارج کشور - منجمله سلطنت طلبان - و همینطور نیروهای رفرمیست و سازشکار مورد استقبال قرار گرفت. امپریالیستهای فرانسوی با صراحت به آن خوشامد گفتند. در میان جناح حاکم نیز عده ای از آن دفاع کردند. صدا و سیمای جمهوری اسلامی که آوردن نام موسوی در آن قدغن شده بود بطور خنثی در مورد انتشار این بیانیه خبر داد و اضافه کرد موسوی از ادعای خود مبنی بر تقلب در انتخابات عقب نشسته است.

کروبی نیز به دنبال موسوی طرحی برای آغاز سازش داد. گفت: ظالم ها توبه کنند (اولین گام)؛ انحرافی که از انقلاب صورت گرفته اصلاح شود؛ از خشونت پرهیز شود (بر اصل ولایت فقیه و جمهوریت تاکید کرد) و اینکه جنبش مردم، جنبش بازپس گرفتن حق رای شان است. و وقایع چند ماهه ریشه یابی شود!

هدف عمده موسوی و کروبی بازگرداندن جنبش و مطالبات مردم به دوره «رای من کو» بود.

تا بدانجا که به قدرت های امپریالیستی غرب (آمریکا و اروپا) بر می گردد، تحلیل و تفکر غالب در میان آن ها این است که این حکومت رفتنی است و مشغله آنان این است که چگونه این حکومت برود اما نظم طبقاتی حاکم بر ایران دست نخورده بر جای بماند و در راس آن ائتلاف جدیدی از نیروهای طبقات ارتجاعی (چه آنان که در داخل حکومتند و چه آنان که در خارج آن قرار دارند) بنشینند که نماینده منافع بین المللی و منطقه ای آنها باشد. هسته ی مرکزی ائتلاف مورد میل شان میتواند همین جمهوری اسلامی البته با تغییراتی در آن باشد. این در واقع نوعی «انقلاب مخملی» است. به این معنا که در ساختار دولت طبقات استثمارگر اصلاحاتی شود اما نظام طبقاتی و وابستگی اش به نظام بین المللی سرمایه داری دست نخورده باقی بماند.

اما طبقات حاکمه ایران و جهان برای عملی کردن این نوع پروژه ها هم محدودیت دارند. تغییرات و اصلاحات باید آنچنان کالیبربندی بشود که از یک طرف مردم را موقتاً راضی کند ولی آن حد هم نباشد که به زیاده خواهی سیاسی و اجتماعی و اقتصادی مردم دامن بزند.

در این گونه پروژه ها تغییر چهره های حاکم باید آنقدر باشد که تغییر به حساب آید ولی آنقدر نباشد که به ستون فقرات و کادرهای گرداننده نظام سیاسی و امنیتی و اقتصادی ضربه زیادی وارد آید. در هر حال در

تهران و هم شهرستان ها) نقاط مرکزی شهر بودند. مناطقی که حد فاصل جنوب (فقیر نشین) و شمال (مرفه نشین) است. اما هم از جنوب و هم از شمال به این مناطق برای شرکت در مبارزه می آمدند. در زد و خوردهای حد، پسران جوانی که از مناطق فقیر بودند شرکت می کردند. در حالیکه دختران جوانی که اهل زد و خورد بودند بیشتر از میانی ها یا میانی به بالا بودند.

در اینجا و در ارتباط با همین موضوع روی مسائلی باید بیشتر تعمیق شود: تضاد اقشار تحت ستم و استثمار با طبقات حاکمه از مجاری متفاوتی خود را بروز می دهد. ضرورتا بصورت اعتصابهای کارگری و شورشهای حلبی آبادها بروز نمی یابد.

ندیدن این مساله برخی نیروها و عناصر چپ را در ایندوره زمین گیر کرد. این زمین گیری به مقدار زیادی مربوط به خط اکونومیستی آنهاست که «مبارزه طبقاتی» را بصورت موج مبارزات کارگران شاغل در صنایع می بینند، برخی تا بدانجا رفتند که اوضاع و واقعیات کنونی جنبش را به زمان هیتلر و سیل جمعیت هورا کش او تشبیه کردند و در نتیجه بسیار زمین گیر و منفعل شدند.

در مقابل این ها تحلیل حزب ما کاملا بازتاب واقعیت بود و امکان سیاست ریزی فعال را بوجود آورد: اوضاع برآیند درهم آمیختگی دو تضاد است. از یکسو جنبش مردم است و باید از آن دفاع کرد و از سوی دیگر جنبه ارتجاعی آن را که حضور و نفوذ افق و برنامه رهبری ارتجاعی «سبز» است باید افشا کرد و خلاف آن حرکت کرد. و با دخالتگری فعال این جنبش را به حول منافع کاملا متضاد توده های مردم از یکسو و رهبری «سبز» از سوی دیگر، قطب بندی کرد.

سوالات مطرح عبارتند از: خصلت این جنبش بطور عینی چیست؟ محرک ها و تضادهای طبقاتی در آن کدامند؟ تئوری های رایج در برخورد به این جنبش چیست؟ جنبه ها و فاکتورهای جدیدی که در این اوضاع بچشم خورد و کلاسیک نیست کدامند؟ مانند شرکت زنان که بیسابقه است یا ترکیب جمعیتی جوان آن ناشی از چه تضادهایی است؟

تئوری های غلطی که در جنبش چپ شنیده می شوند بیشتر از دو سو هستند: از یک طرف، گرایش های بورژوا دموکراتیک می گویند، این جنبش دمکراتیک است و کمونیست ها موظفند قبل از هر چیز به این زمینه بپردازند. این جنبش صرفا به دنبال جدائی دین از دولت است. به همین دلیل فرا طبقاتی است. و گرایش های دگماتیک-اکونومیستی می گویند، این جنبش ربطی به طبقه کارگر ندارد و تا وقتی طبقه کارگر به میدان نیامده این جنبش بجایی نمیرسد. و منظورشان از «به میدان آمدن طبقه کارگر» شروع اعتصاب های اقتصادی کارگری است. ماهیت خیزش را نباید به خواست جدائی دین از دولت و دیگر خواست های بورژوا دموکراتیک و ترکیب نیروهای طبقاتی شرکت کننده در آن تقلیل داد. تضادهای اقشار و طبقات گوناگون مردم با این نظام در لایه های عمیق تر انعکاس تضاد اساسی عصر است و راه حل پرولتری دارد. از اینرو صرفا نمیتوان گفت راه حل این مرحله از معضلات سیاسی - اجتماعی ایران خصلت دمکراتیک دارد. بلکه دارای جنبه های بسیار مهم سوسیالیستی نیز هست - چه به لحاظ رهائی از وابستگی به نظام سرمایه داری جهانی و چه به لحاظ رهائی از تمایزات طبقاتی و جنسیتی موجود در جامعه. یکی از ویژگی های انقلاب ایران اهمیت شرکت زنان و خواست رهائی زنان از ستم جنسیتی است که هم مولفه مهمی از انقلاب دموکراتیک نوین است و هم مولفه مهمی از انقلاب سوسیالیستی.

توضیحات

۱. On the streets of Tehran, an opportunity for Obama
Ray Takeyh; The Washington Post; Dec ۳۱, ۲۰۰۹;
۲. Flynt Leverett
۳. Flynt Leverret debates Michael Ledeen on Iran Policy

شرایطی مانند ایران بدون سقوط مهره های مهمی از حکومت، چیزی «تغییر» به حساب نمی آید. و مهره هائی که باید بروند (مانند احمدی نژاد و خامنه ای) حتما مقاومت خواهند کرد. اما فارغ از اینکه آیا این مهره ها و اعوان و انصار آن ها مقاومت خواهند کرد یا خیر مسئله این است که چه ملات ایدئولوژیک، ائتلاف نیروهای ارتجاعی حاضر به «تغییر» را بهم خواهد چسباند و در میانشان پیوستگی ضروری برای حکومت بر کشوری مانند ایران را بوجود خواهد آورد؟ آیا فرم هائی از حکومت دینی را حفظ خواهند کرد؟ در شرایطی که توقع مردم زیاد شده و در صحنه هستند پروسه ی آرام گذار را چگونه طی خواهند کرد؟

به هر حال به قدرت تطبیق و انعطاف جمهوری اسلامی نباید کم بهائی داد. زیرا بر خلاف نظام شاه این ها هم مراکز قدرت مختلف دارند و هم تفاسیر و مفسرین ایدئولوژیک گوناگون. هر مرجع تقلید شان دارای یک تفسیر است. و مردم را با تفاسیر مختلف فریب میدهند. بر خلاف رژیم شاه دارای جناح «اصلاح طلب» هستند که سایه اش بر سر جنبش هنوز بسیار سنگین است. هیچ تحول مثبت در سیر خودبخودی اوضاع از اهمیت و ضرورت دخالتگری آگاهانه نیروهای کمونیست انقلابی کم نمی کند. اوضاع به نسبت دخالتگری آگاهانه کمونیستها می تواند به سوی سرنگونی کامل جمهوری اسلامی پیش رود.

۶ - اهرم های کنترل رهبری سبز / و مراکز مختلفی که سعی میکنند به این جنبش جهت بدهند کیانند و تاکتیک و برنامه شان چیست؟

در دوره اول افراد موسوی و کروبوی دسته های خودشان را راه می انداختند و شعارهای رهبری «سبز» را به جمعیت معترض تحمیل میکردند. پخش وسیع سی دی های موسوی یکی از ابزار تبلیغی بود. دارودسته های فائزه رفسنجانی با وانت بار در تقاطع خیابان ها و میدانی روپوش سبز و نوار سبز بین مردم پخش می کردند. با دستگیری و ضربه خوردن این شبکه ها نقش ماهواره بیشتر شد. بخصوص نقش صدای آمریکا و «رهنمود» های محسن سازگارا.

این رهبران «سبز» در خارج ائتلاف های مختلفی دارند که ترکیبشان دستخوش تغییر است. برخی از این گروه بندی ها خیلی در بند حکومت دینی نیستند ولی تاکتیکی تصمیم گرفته اند تحت رهبری موسوی باشند. مانند سازگارا و دیگران در صدای آمریکا. سیاست شان جفت و جور کردن اپوزیسیون «سبز» خارج با موسوی و آمریکا است. کروبوی را چندان تبلیغ نمیکنند. به مذهب بیشتر پراگماتیستی برخورد می کنند - به این صورت که «فعلا به نفعمان است». روی مبارزه بدون خشونت و حکومتی که به صندوق رای وفادار است و تقلب انتخاباتی نمی کند تاکید می کنند. در سیاست خارجی دشمن عمده شان روسیه است.

کادرهای حکومتی رژیم شاه مانند داریوش همایون نیز از موسوی و چشم انداز تشکیل حکومتی با ائتلاف گسترده حمایت می کند. منظور او از «ائتلاف گسترده» جناحی از سلطنت طلبان بدون شاه، جناحی از هیئت حاکمه جمهوری اسلامی بدون ولایت فقیه و جناحی از چپ های سابق که امروز در صف موسوی سینه می زنند.

اما رهبری «سبز» در داخل (موسوی و کروبوی و خانمی) با وساطت رفسنجانی بیشتر به دنبال آن هستند که با بخشی از جناح اصولگرا ائتلافی تشکیل دهند.

شک نیست که در سیاست ریزی ها و خط مشی تعیین کردن های هر یک از این جناح بندی ها و گروه بندی های ارتجاعی، «مشاورین بین المللی» آمریکائی و اروپائی و چینی و روسی تاثیر دارند.

۷ - ترکیب طبقاتی شرکت کنندگان در خیزش

ترکیب طبقاتی شرکت کنندگان در تظاهرات های ۹ ماهه اخیر عمدتا طبقات میانی و میانی متوسط به پایین بوده است. مانند اقشار معلم، پرستار، کارمند و جوانان بیکار، دانشجو، زنان خانه دار این طبقات. کارگران و اقشار فقیر شهری هم بودند اما نه در شمار بزرگ. مناطق اصلی درگیری ها (هم در

درسهایی چند از جنگ و گریز در تهران

گزارش ارسالی به سایت سرپداران

بررسی قدرت مانور نیروهای سرکوب شهری رژیم مهم است. در گذشته، نیروهای انتظامی هر مدت یکبار مانورهای شهری تحت عنوان کنترل بحران و مقابله با "شورش های کور" برگزار میکردند. اما وقتی این خیزش شروع شد نقاط شکننده آن ظاهر شد.

باید توجه کرد که هنوز کمتر از یک چهارم یا حتی یک پنجم تهران و جمعیت آن درگیر مبارزه شده اند. مبارزات خیابانی به مناطق پائین شهر که محل تجمع انبوه زیاده تری است و راههای جنگ و گریز فراوانی دارد کشیده نشده است. یا به روستاها و شهرک ها در اطراف تهران... اما در همین حد هم قوای دشمن در برابر مردم نقاط ضعف زیادی نشان داد.

شکل بندی شهر (خیابان ها و بلوارهای پهن و تعداد بسیار زیادی کوچه و یا خیابان های کوچک تر) موانع زیادی را در مقابل عمل کرد نیروهای نظامی رژیم ایجاد کرد بطوریکه این نیروها اساسا در بلوارها می توانستند عمل کنند. در کوچه ها مردم به خانه ها پناه می بردند و قوای دشمن در موقعیتی قرار می گرفت که احساس خطر می کرد. حمایت مردمی آنها هم در وسط نبرد نقطه قوت تعیین کننده ای بود که دشمن از آن محروم بود. اگر این حمایت ها نبود تعداد کشته شدگان و دستگیر شدگان بسیار بیشتر بود.

این موضوع بویژه در درگیری های شبانه بسیار محسوس بود. دشمن از کشیده شدن به کوچه ها پرهیز میکرد و جوانان سعی میکردند آنها را به کوچه بکشاند چون در آنجا امکان گیر انداختنشان زیاد بود. در این گونه مواقع مجبور بودند برای زدن تعداد نه چندان زیادی جوان، قوای موتوری چند برابر وارد کوچه ها کنند. و زمانی که در چند کوچه هم زمان درگیری می شد نیرو کم می آوردند و صفوف شان آشفته میشد.

علاوه بر استفاده از بی سیم، نیروهای سرکوبگر از بالا و با هلیکوپتر قوای خود را از منطقه ای به منطقه ای دیگر که نبرد شدید بود هدایت میکردند. مردم در زمان هایی که موبایل ها قطع نمیشد (که این اتفاق اغلب می افتاد) به یکدیگر خبر میدادند. اما در صورت نبود موبایل جوانان از این منطقه به آن منطقه میرفتند و موقعیت تجمع یا کم و زیاد شدن قوای سرکوب و محل گیر افتادن آن ها را خبر رسانی کرده و جمعیت به آن سمت ها روانه می شد.

دشمن دارای قوای متعدد سرکوب است که تاریخ شکل گیری و میزان ایدئولوژیک یا غیر ایدئولوژیک بودنشان متفاوت است و بین شان تضاد و رقابت است. گرچه همه با فرمان و برای سرکوب مردم آمده بودند اما در نوع وفاداری شان به نظام تفاوت بود و این بطور عینی شکافی در بینشان بود.

برای سرکوب این تظاهرات ها رژیم هنوز تمام قوایش را به میدان نیاورده است. اما عموما قوای زیادی به میدان آورده که گاه تعدادشان از جمعیت زیاد تر به نظر می آمد. اما با شکل بندی شهر و راه های گریز قادر به خاموش کردن مردم به سرعتی که می خواستند نبودند. این یک نقطه ضعف مهمشان بود و هر شب در صدا و سیما مردم را تهدید میکردند که ما یک دهم قوایمان را هم نیاورده ایم و اگر آرام نگیرید دفعه ی بعد نیروی بیشتری می آوریم.

ایده ضرورت مسلح شدن سرعت به میان آمد. در نقاطی جوانان موفق به حمله و به آتش کشیدن مقر بسیج شدند. هر کسی با هر چیزی که می توانست خود را مسلح می کرد. نیروهای دشمن هنوز دستور شلیک مستقیم نداشتند. اما اگر داشتند جنش در سطوح تکامل یافته ترش برای گرفتن اسلحه از دست آنها اقدام میکرد. اینکه جریان سبز بیش از هر چیز متمرکز

علیه استفاده از قهر موضع میگیرد و خرافه ی مسالمت جویی را موعظه میکند فقط بخاطر سازکاری شان نیست. آنان پتانسیل ها را دیده و درک میکنند.

ابتکارات جوانان و آموزش هایی که از طریق اینترنت سرچگونه فلج کردن نیروهای سرکوب داده می شد، در صورت فراگیر شدن و توده ای شدن مشکلات جدی ای برای این نیروها درست کرد. ابتکاراتی مثل سیم بستن در خیابان و به زمین زدن قوای موتوری و بسیار وحشی رژیم و بعد گوشمالی شان. یا میخ و پونز ریختن بر سر راهشان.

در اوایل خیزش، هم زمانی درگیری ها در تهران و شهرک های اطراف تهران باعث تقسیم قوای سرکوب و آشفته گی در میان آنان می شد.

یک تضاد رژیم این بود که میخواست وضعیت را عادی جلوه بدهد. در نتیجه همه ادارات برقرار بودند و همه به اداره و سر کار میرفتند. حجم عظیم خود روها و اتوبوس های شهری مانع بزرگی برای عبور نیروهای دشمن میشد. خیابانهای اصلی شهر صحنه ی جنگ می شد، صدها اتومبیل و موتورهای نیروهای سرکوب به جمعیت بزرگ حمله ور می شدند و هم زمان هزاران خود رو و اتوبوس در ترافیکی دیوانه وار بوق میزدند و راه نیروی موتوریزه دشمن را می بستند. هم زمان از بالای ساختمانها برویشان سنگ و آشغال ریخته می شد و جوانان شجاع از پشت روزنه ها با تیر کمان به سمت آنان نشانه می رفتند.

بعد از مدتی رژیم مجبور شد یکی از اصلی ترین و طولانی ترین خیابانهای شهر را یکطرفه اعلام کند تا راه برای عبور قوایش باز بماند. دسته هایی از نیروهای دشمن گاه بسیار خسته بنظر میآمدند. از شب قبل آنها را برای روز آماده میکردند، صبح زود به خیابان های میریختند. ساعتها کنار خیابان ولو می شدند تا جمعیت بزرگی بعنوان مثال از مراسم یادبود ندا به محلی که در وسط شهر تعیین کرده بودند برسند. موقعی که جمعیت میرسید اینان توان زیادی برای مقابله نداشتند. مجبور بودند نیروهای دیگری بیاورند. نیروهای دیگر در مناطق بین راه درگیر بودند. و این باعث در هم آشفته گی بین شان می شد.

برخی از نیروهای ساده ی ضربتشان را از روستاها می آوردند. جوانان ۱۶ - ۱۷ ساله ی بسیجی که اصلا نمی دانستند برای چه کاری آمده اند. یک کلاه خود به سرشان گذاشته بودند و با دم پایی. شهر و مناطقی را بلد نبودند و همیشه باید راهنمایی همراه آنها می بود. برخی شان برای اولین بار به شهر آمده بودند و بیش از هر چیز شهر و دختران را تماشا میکردند. اینها را با پول و در ازای ۲۰۰ هزار تومان روزانه آورده بودند.

چند نوع نیروی ضربت مزدور داشتند. یکی بسیجی های موقتی بودند و دیگری یک نیروی بسیار زنده، بسیار وحشی که حرفه اشان آدمکشی است. مجهز با پیشرفته ترین تجهیزات و با صورت های پوشیده. بیشتر شبیه کماندوهای اسرائیلی هستند که در صحنه های تلویزیونی می بینیم. حامیان حکومت در میان مردم در موضع انفعال قرار دارند.

در این خیزش هنوز ارتش وارد سرکوب نشده است. از نیروی سپاه و اطلاعات با ظرفیت کم و بصورت (لباس شخصی های آدمکش) استفاده کردند. و نیروهای انتظامی و پلیس رژیم هنوز دست به کشتارهای بزرگ از آن نوع که در دوره انقلاب ۵۷ زده است. یا آن نوع کشتاری که جمهوری اسلامی در جریان شورش مردم اسلامشهر در جنوب تهران سازمان داد و مردم را از هلیکوپتر به رگبار بست.

آموزه های ۲۲ بهمن ۱۳۸۸

از برآورد واقعی از زور آزمائی شد که در ۲۲ بهمن با آن روبرو شدیم. **سومین عامل، تطبیق استراتژی ورشکسته با تاکتیک ورشکسته موسوم به «اسب تروا» بود.** جناح مغلوب تاکتیکهای متفاوتی برای به اجرا گذاشتن سیاست عقب نشینی خود جلو گذاشت. رفسنجانی به میدان آزادی رفت. کروی در میدان صادقیه حضور یافت تا به سمت میدان آزادی رود. موسوی از مردم خواست به اصطلاح با حفظ «هویت» خویش به سمت میدان آزادی راهپیمایی کنند و سرانجام گردانندگان سبز در خارج از کشور همه این روشها را تحت عنوان تاکتیک «اسب تروا» فرموله کردند.

هدف اصلی این تاکتیک جلوگیری از طرح شعارهای ساختار شکن و شکل گیری صف مستقل مردم، قاتی کردن صف طرفداران رژیم با مردم و سرانجام ادغام مردم در تظاهرات دولتی بود. این روش برای کسانی که آنرا به عنوان تاکتیک مبارزاتی باور کردند چیزی جز سردرگمی و پراکندگی و ناکامی ببار نیاورد. نتیجه عملی چنین تاکتیکی جلوگیری از مبارزه رزمنده بود. این امر را بسیاری از جوانان رادیکال در عمل حس کردند.

مردم در روزهای ۱۳ آبان، ۱۶ آذر و عاشورا به این دلیل توانستند قدرت نمایی کنند که در مقابل نیروهای دشمن آشکارا صف آرایی کردند. آنها از قبل بویژه در ارتباط با روز عاشورا آماده نبرد بودند، صف بندیها روشن بود و انتظارات بالا. به همین دلیل قادر شدند دستاورد تعیین کننده ای کسب کنند. اما در ۲۲ بهمن با تاکتیک سرکاری «اسب تروا» روبرو شدند. این تاکتیک سرکاری بود به این دلیل که در درجه اول اصلا قرار نبود قلعه ای فتح شود. در حالیکه در تاریخ هدف از تاکتیک «اسب تروا» نابود کردن دشمن بود و نه در آمیختن با دشمن! مضافا حتی اگر هم قصد «فتح قلعه» ای در میان بود، فتح این قلعه هیچ سود و حاصلی برای مردم در بر نداشته و ندارد. فتح تجمعات ارتجاعی و بطور کلی فتح قلعه دولت ارتجاعی و ستمگر از درون هیچ نفعی برای مردم در بر ندارد. این قلعه باید در هم شکسته و خرد گردد و نه اینکه با همین شکل فتح شود. تنها کسانی که خود زمانی از صاحبان این قلعه بوده اند و یا قصدشان جابجایی یک دار و دسته ستمگر و استثمار گر با دار و دسته ای جدید است می توانند از چنین تاکتیکهایی سود جویند. مشکل اصلی این تاکتیک را نباید به مغز علیل چند جوجه حزب الهی سابق مانند ابراهیم نبوی یا عطاالله مهاجرانی نسبت داد. مسئله این است که آنان حتی در اوج «درایت های تاکتیکی» شان هدف خود را فراموش نمی کنند: حفظ، اصلاح و ترمیم جمهوری اسلامی. «اسب تروا» واقعی خود اینان هستند که برای قلب ماهیت، کنترل و مهار خیزش انقلابی مردم به میدان آمده اند. این حقیقت مهمی است که باید فراگیر شود.

چهارمین عامل، وجود ضعف های واقعی و جدی در اردوی مردم است. مدت هشت ماه است که مردم درگیر نبرد با دشمنی بیرحم و سازمان یافته اند. تا کنون توان شگفت انگیز این خیزش توده ای که انعکاسی از انباشت خشم و نفرتی سی ساله است، توانسته موانعی را کنار زند. اما این خیزش خود انگیخته علیرغم قدرتمندی های ستایش انگیزش اگر به رهبری انقلابی و سازماندهی انقلابی دست نیابد قادر به کسب پیروزی که کمترین آن سرنگونی دولت ارتجاعی جمهوری اسلامی و استقرار یک دولت انقلابی است، نخواهد بود. همواره پر بهایی به خود انگیختگی مانع از دیدن ضعفهای واقعی می شود. مردم با دشمنی روبرویند که از مراکز فرماندهی و ساختارهای سازمان یافته برخوردار بوده و توده های مردم از چنین مراکز و ساختارهای سازمان یافته ای محروم اند. این ضعف بزرگی است که مانع از تکامل این خیزش حتی به لحاظ تاکتیکی می شود. تا زمانی که این ضعف بر طرف نشود، شانس برای پیروزی نیست و حتی دستاوردهای موقتی را نمی توان نهادینه و تثبیت کرد. با گذشت زمان ماهیت رهبری موج سبز و بی عرضه گی آنان حتی در پیشبرد محدود ترین اشکال مبارزات جاری بر بسیاری از مردم روشن شده است. طعم تلخ ناکامی ۲۲ بهمن بسیاری را به فکر انداخت که چگونه می توان بر این ضعف جدی فائق آمد. این یکی از بزرگترین

۲۲ بهمن خلاف انتظار همگان پیش رفت. انتظار بود که شاهد جهشی دیگر در خیزش توده ای باشیم و فرایند انقلابی که در روز عاشورا بروز یافت اوجی دوباره یابد و ضربات جدی بر پیکر جمهوری اسلامی وارد آید. اما چنین نشد. هر چند که تلاشهای مهمی از جانب هزاران نفر در گوشه و کنار تهران و شهرهای مشهد، اهواز و... صورت گرفت و صدای اعتراض مردم همراه با شعارهایی چون مرگ بر دیکتاتور توسط جهانیان شنیده شد. اما واقعیت این است که پتانسیل انقلابی مردم بیش از آن بود که آنروز به میدان آمد و عوامل گوناگونی مانع از بروز این ظرفیت انقلابی به شکل همه جانبه و قدرتمندی شد.

اولین عامل، اعمال حکومت نظامی واقعی بود. بطور عینی مردم با بزرگترین بسیج سیاسی - نظامی از جانب رژیم طی این دوره روبرو شدند. رژیم تمام قوای خود را به میدان آورد تا مانع از تجمع و تظاهرات توده ای شود. لیست پایان ناپذیر دستگیریها و سرکوب و پیگیری هر صدای مخالف، حصار کشی های امنیتی در کوچه و خیابانها و دهها اقدامات سرکوبگرانه دیگر و تحرک بخشیدن به پایه محدود خود در جامعه و انتقال آنان از نقاط مختلف کشور به تهران سدی موقتی در مقابل خیزش مردم بوجود آورد. رژیم در میان تدابیر شدید امنیتی توانست تظاهرات دولتی بی رمق خود را سازمان دهد. این تظاهرات فرمایشی هیچ نشانی از موفقیت بر خود نداشت؛ موفقیت رژیم تنها در این بود که توانست مانع بروز خشم تکامل یافته زنان و جوانانی شود که دلاورانه هشت ماه نبردهای خیاباتی را به پیش بردند. رژیم نه فقط بواسطه قدرت نیروهای سرکوب اش بلکه به واسطه ضعفهای موجود در اردوی مخالفان توانست به چنین موفقیتی دست یابد.

۲۲ بهمن بار دیگر ضعف و ورشکستگی سیاسی رژیم و پایه محدود آنرا به نمایش در آورد. حتی سران رژیم خود باور ندارند که این نمایش مرهمی بر زخمهای چاره ناپذیر شان گذاشته است.

دومین و مهمترین عامل، عقب نشینی و سازش سیاسی رهبران موج سبز با جناح غالب بود. هراس رهبران موج سبز از وقایع عاشورا محرک اصلی عقب نشینی آنان بود. آنان از رشد روحیه ساختار شکنانه در میان مردم به وحشت افتادند. آنان ترسیدند که به عوض جابجایی در دولت جمهوری اسلامی، کل دولت فرو بپاشد. از همین رو فتیله دعوای درونی را پائین کشیدند و به سازش و مذاکره روی آوردند. بیانیه های موسوی و کروی آشکارا حامل این پیام به جناح خامنه ای - احمدی نژاد بود. نیروهای ملی مذهبی نیز پیشاپیش از زبان عزت الله سبحانی از اینکه شعارهای ضد رهبری در جنبش سر داده شد طلب مغفرت کرده و مایوسانه خواهان بازگشت جنبش به مرحله اولیه خود شدند.

اینکه فراخوان های سازشکارانه رهبران موج سبز تا چه اندازه مورد استقبال جناح غالب قرار گرفت و تا چه اندازه چنین سازشی امکان پذیر است به روند تحولات آتی وابسته است. ولی واقعیت این است که عقب نشینی بزرگی سازمان یافت و عملا کارزار وحدتی بر سر حفظ نظام جمهوری اسلامی براه افتاد. برای همه رهبران موج سبز ۲۲ بهمن از اهمیت نمادین برخوردار بود. آنان بهیچوجه حاضر نبودند که در چنین روزی مجددا با شعارهای ساختار شکنانه ای که در روز عاشورا فراگیر شده بود، روبرو شوند. این رفتار سیاسی بود که به جناح غالب جرئت بخشید و به آنان اطمینان خاطر داد که می توانند نقشه های خود را در ۲۲ بهمن بدون مانع جدی به اجرا گذارند.

بطور مسلم مردم نیز به درجاتی از این رفتار سیاسی رهبران موج سبز هم شوکه شده و هم تا حدی دچار تردید. این واقعیتی است که کماکان رهبران موج سبز بر بخشهایی از مردم نفوذ دارند. هنوز یاد زهری در مقابل این زهر در میان مردم بوجود نیامده است. در نتیجه فراخوانهای عقب نشینی رهبری ارتجاعی سبز در میان مردم - بویژه بخشهای محافظه کار - بدون پاسخ نمی ماند. کم بهایی به این سازش سیاسی و نفوذ سیاسی مخرب مانع

بیستم و اتکا به دستاوردهای آن، چشم انداز نوینی را برای رهایی بشریت از سلطه ارتجاع و سرمایه بکشایند. چشم اندازی که واقعی تر، عینی تر و امکان پذیر تر از همیشه است. بدون تکیه بر سنتز نوینی از مرحله اول انقلاب پرولتری طی ۱۵۰ سال گذشته در سطح جهانی حل تضادهای پیچیده انقلاب ایران ممکن نیست. تنها با بر عهده گرفتن این مسئولیت سنگین و بر این پایه طرح مدام کمونیسم در خیزش جاری است که می توان قطب بندی نوینی بوجود آورد و مردم را از دور باطلی که رهبری موج سبز بوجود آورده رهانید. این وظیفه ای است که حزب ما بر عهده گرفته است.

هم اکنون بسیاری از جوانانی که نسبت به رهبری سبز توهم داشته اید از رفتار و کردار سیاسی بزدلانه آنان بشدت عصبانی و کلافه اید. این وضعیت خود شرایط مساعدی بوجود آورده که بتوان نگاههای جستجوگر و ذهن های پرسشگر زیادی را نسبت به حقایق پایه ای مبارزه طبقاتی جلب کرد و برای نبردهای تعیین کننده تدارک دید.

سرنوشتی دولتی که بیش از ۳۰ سال با زندان و شکنجه و اعدام، با اتکا به درآمدهای نفتی و استثمار و ستم بر همه ی مردم، با توطئه و نیرنگ و ساخت و پاخت با قدرتهای امپریالیستی بر سر کار مانده است، آگاهی و تدارکی بس عمیقتر می طلبد.

۲۶ بهمن ۱۳۸۸

چند نکته برای چالش، به جای يك گزارش!

مقاله ارسال برای سایت سرداران

شکستن روحیه مردم معترض طراحی شده است. استقرار ده ها هزار نفر از نیروهای مسلح رنگارنگ و بسیجی های مزدور در خیابان ها در روز ۲۲ بهمن فقط با این هدف بود که موج های کوچک و پراکنده به هم نپیوندند و دریایی از مشت های گره کرده و شعار، نیروی قدرت شکن خود را نبینند. دروغ پردازی های شبانه روزی صدا و سیمای رژیم فقط با این هدف است که بحران و وضعی که نظام جمهوری اسلامی گرفتارش شده را بپوشاند. بنابراین جواب کودتاگران به سوال چه باید کرد اینست که: تسلیم شوید و به خانه برگردید چون ما بار دیگر خود را جمع کرده ایم و به زور اسلحه مسلط شده ایم. پاسخ مردم اما به این حرف های جلاخان روشن است: نترسیدن، ادامه حضور در میدان مبارزه، و فکر و تامل بیشتر برای یافتن راه پیشروی و پیروزی.

حالا بیایید تا به پاسخ سران مرتجع سبز و متحدان فریبکار و یا مسالمت جوی آنان بپردازیم. پاسخ موسوی و کروبی و خانمی اینست که ما در پشت پرده چانه زنی های مان را با جناح مسلط هیئت حاکمه انجام می دهیم بلکه فرجی شود. کار مردم هم اینست که به عنوان اهرم فشار گاه به گاه به خیابان بیایند و بر مبنای مصلحت و تاکتیکی که ما تعیین می کنیم شعار بدهند یا سکوت کنند، تا دست ما در رایزنی ها قوی تر شود. این وسط اگر تعداد زیادی از افراد کتک خوردند، به زندان افتادند، مورد شکنجه و تجاوز قرار گرفتند، در خیابان یا زندان کشته شدند، مردم نباید عکس العمل رادیکال نشان دهند و به راه های «غیر معقول» فکر کنند. چرا که هر راهی غیر از مبارزه مسالمت آمیز و هر هدفی غیر از اصلاح نظام و دولت از درون و در چارچوب قانون اساسی جمهوری اسلامی، به ناکجا آباد می انجامد و راه حمایت «جامعه جهانی» از موج سبز را هم می بندد.

پاسخ افراد دیگری از جریان سبز نظیر محسن سازگارا که در خارج از کشور دست بازتری دارند و از امکانات رسانه ای نیز برخوردارند اینست که اگر مردم مرتبا و در تعداد بسیار زیاد به خیابان بیایند، بالاخره حربه سرکوب را از کار خواهند انداخت. به چه طریق؟ از این راه که بالاخره بخشی از کودتاگران و بخشی از نیروهای کشتارگر سپاه و بسیج بر سر عقل خواهند آمد و در بین باند مسلط شکاف خواهد افتاد و دیگر به روی مردم شلیک نخواهند کرد. در نتیجه اگر یک بخش کوچک و منفرد همچنان بر سیاست سرکوب پافشاری کند توسط فشار از پایین و بالا کنار زده خواهد شد. یا به

دستاوردهای ۲۲ بهمن ۸۸ است. ۲۲ بهمن این سوال را در مقابل مردم قرار داد که چه باید کرد؟ سوالی که مستقیما گره می خورد به اینکه بدانیم: چه می خواهیم؟ با چه رهبری؟ و از چه راه و روشی؟

بدون جنبش کمونیستی قدرتمند نمی توان پاسخ صحیح و علمی به پرسشهای فوق داد. و این پنجمین و کلیدی ترین عامل است. این ضعف نیز به نوبه خود مانع تکامل و شکوفایی همه جانبه ظرفیتهای انقلابی مردم شده است. تا زمانی که چشم انداز و افق کمونیستی در خیزش اخیر در سطح گسترده طرح نشود و بسیاری از زنان و جوانان مبارز را تحت تاثیر خود قرار ندهد، نمی توان از آینده متفاوتی سخن راند.

هیچ خیزشی بدون افق و چشم انداز روشن و آرمان انقلابی به اهداف خود دست نخواهد یافت. در مرکز این چشم انداز و افق مختصات جامعه آینده قرار دارد. تنها با روشنی در مورد جامعه آینده، معیارهای حاکم بر آن در زمینه های مختلف سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و اجتماعی می توان رویکرد کیفی متفاوتی در قبال مشکلات و معضلات اساسی جامعه اتخاذ کرد و بر راهی که حقیقتا به پیروزی ختم شود پرتو افکند.

اینکه جنبش کمونیستی ایران قادر به ترسیم چنین راهی خواهد شد یا خیر بستگی به آن دارد که کمونیست ها نه بمتابیه بقایای گذشته بلکه بمتابیه پیشاهنگ آینده عمل کنند. به این معنا که با جمع بندی علمی و نقادانه از تجارب گذشته و بخصوص تجارب انقلابات سوسیالیستی در قرن

این یک گزارش از وقایع ۲۲ بهمن ۸۸ در تهران نیست، اگر چه بر دیده ها و شنیده های آن روز متکی است. با توجه به گزارش های شفاهی و تصویری بسیاری که این روزها به دنیای رسانه ها مخابره می شود و از این طریق در بین مردم انتشار می یابد ارائه یک گزارش جدید اضافی از اهمیت درجه اول برخوردار نیست. در این نوشته، تلاش بر طرح چند نکته تحلیلی و عملی در ارتباط با جنبش توده ای است.

بسیاری از مردم معترض که در ۲۲ بهمن امسال پا به خیابان گذاشتند چندان از وقایع آن روز راضی نیستند. علت نارضایتی این گروه از مردم این است که نتوانستند به شکل یک تجمع و تظاهرات گسترده ظاهر شوند. در اغلب موارد نتوانستند شعار بدهند یا به شکلی هویت خویش را ابراز کنند.

تعداد مخالفان رژیم که در این روز به خیابان آمدند کم نبود. این بار نیز خیلی از مردم به «نقش و مسئولیتی» که برای خود تعریف کرده اند عمل کردند. مشکل اینجاست که بسیاری از مردم حتی اگر دل خوشی از جریان سبز و رهبرانش نداشته باشند و از نظر سیاسی مخالف کلیت نظام باشند، باز هم برای خود همان نقش و مسئولیتی را می بینند که شخصیت های سبز در داخل و خارج از کشور به گوششان می خوانند: با سکوت یا مسالمت در خیابان حضور پیدا کنید! حداکثرش روبان سبزی به مچ دستتان ببندید یا پیراهن سبز به تن کنید! در ۲۲ بهمن صدها هزار نفر (حداقل در تهران) تلاش کردند این رهنمودها را عملی کنند و موفق نشدند. با این حساب، ۲۲ بهمن امسال حداقل این فایده را داشت که بی ثمری رهنمودهای امثال کروبی و موسوی و سازگارا را به بسیاری نشان داد. در همان خیابان، این سوال اساسی در ذهن خیلی ها می چرخید که: چه باید کرد؟

اول بگذارید به جوابی که نیروها و شخصیت های مرتجع و مسالمت جو و مصلحت گرا به این سوال می دهند بپردازیم. از باند کودتاگران تبهکاری که در زندان بزرگ جامعه به چپاول و کشتار مشغولند شروع کنیم. اینان خودشان خوب می دانند که با یک توده میلیونی معترض رو در رو هستند که ترس یا توهمشان نسبت به این نظام ارتجاعی ریخته است. همه تلاش جلاخان اسلامی و دستگاه تبلیغات سیاسی - ایدئولوژیک شان اینست که این موقعیت ذهنی و روحی مردم را دوباره وارونه کنند. یعنی همه چیز را به خیال خودشان به حالت اولیه برگردانند. ساختن دروغ «۵۰ میلیونی» از تعداد شرکت کنندگان در تظاهرات حکومتی ۲۲ بهمن فقط برای در هم

اتحاد و همبستگی آگاهانه به صورت حمایت بخش های مختلف توده های ستمدیده از یکدیگر شکل خواهد گرفت. زمانی می توان صحبت از یک اتحاد سیاسی مستحکم و پایه ای در بین توده ها کرد که: خواسته های اساسی کارگران، زنان، جوانان، زحمتکشان شهر و روستا، توده هایی که تحت ستم ملی و مذهبی و فرهنگی قرار دارند و روشنفکران و هنرمندان دگراندیش در میان کل مردم تبلیغ شود و جا باز کند. بخش های مختلف مردم این خواسته ها را متقابلاً در راهپیمایی ها و اعلامیه ها و شبنامه های خود تکرار کنند. چند شعار روشن و بدون ابهام که ستون های اساسی رژیم را نشانه بگیرد و خواسته های اساسی کل مردم را بیان کند به صدای مشترک جنبش تبدیل شود.

دوم این که، تمایل و باور خیلی از مردم اینست که جنبش کنونی خیلی سریع به پیروزی می رسد. اما واقعیت اینست که یک «پیروزی سریع» در جامعه ای که به یک زندان بزرگ طبقاتی و جنسیتی و ملی و مذهبی تبدیل شده، و تحت مناسبات به هم پیچیده و ریشه دار اقتصادی و سیاسی و فرهنگی ستمگرانه ای قرار دارد، فقط می تواند یک حک و اصلاح جزئی و در واقع یک نوع وقت خریدن برای رژیم بحران زده و پر شکاف باشد. اگر توده های مردم به چنین «پیروزی» ای راضی شوند، دوباره همین آش خواهد بود و همین کاسه. شاید هم از این بدتر. یعنی تکرار همان بلایی که با استقرار رژیم جمهوری اسلامی بر سرمان آمد.

سوم این که، مساله اعمال قهر در خیزش کنونی منجمله هر روز بیشتر از گذشته از هر دو جانب مطرح می شود. تفاوتی که وجود دارد اینست که دولت، قهر را به صورت سازمان یافته اعمال می کند و از استفاده انحصاری از قدرت مسلح سود می برد. در حالی که قهر از جانب مردم، به صورت موردی و محدود، در عکس العمل به سرکوب وحشیانه معترضان، و تقریباً با دست خالی انجام می گیرد. ۲۲ بهمن امسال نشان می دهد که اگر مزدوران آدمکش به حال خود گذاشته شوند، اگر از خشم بر حق مردم نترسند و طعم آن را اینجا و آنجا نچشند نه فقط با خیال راحت تر و روحیه سرکوبگرانه محکم تر در تظاهرات های بعدی حاضر می شوند، بلکه می توانند نیروهای پشتیبان و کمکی خود از صفوف بسیجیان عقب افتاده و یا فرصت طلب و «ساندیس خور» را فعال تر از روزهای اول خیزش به خیابان بیاورند و به آن ها وظیفه ارباب یا سرکوب بدهند. شک نکنید این که امروز بسیجی های ۱۵ - ۱۴ ساله جرات می کنند با چماق و نانچیکا در برابر مردم بایستند و توهین و تهدید کنند، نتیجه موعظه مسالمت جویانی است که جوانان را از تدارک و ابتکار برای گوشمالی دادن نیروهای سرکوبگر و سازماندهی تدافعی موثر باز می دارند.

چهارم اینکه، مردم معترض در حال حاضر شکل های محدودی از مبارزه را می شناسند. رهبران و شخصیت های مترجع و مسالمت جوی سبز نیز مرتباً تکرار می کنند که همین کارهایی که دارید انجام می دهید تنها شکل های عقلانی و موثر مبارزه است. اما نظام سیاسی هیچ جامعه ای به طور اساسی و در جهت منافع اکثریت اهالی تغییر نکرده است مگر با همراه و هماهنگ شدن شکل های گوناگون مبارزاتی. این شکل های مبارزاتی، از وزن و اهمیت یکی یکسان برخوردار نیستند. همه آن ها به شکل خودجوش و یا عکس العملی به راه نمی افتند. بعضی از شکل های مبارزه هستند که نیاز به نقشه و استراتژی و تدارک اولیه حساب شده دارند. به طور مشخص، جنگ یا مبارزه مسلحانه انقلابی را نمی توان بدون تدارک و نیروی اولیه و نقشه معین آغاز کرد و به پیش برد. در همین ارتباط، روشن است که هم جهت شدن شکل های مختلف مبارزات تا رسیدن به «قیام پیروزمند نهایی» نمی تواند به طور خود به خودی و بدون ستادهای متحد رهبری انقلابی انجام بگیرد. مبارزان امروز در این زمینه چه در دست دارند؟ با تویت و فیس بوک و پیام ماهواره ای تا حد معین و محدودی می توان شبکه های اجتماعی را بافت و به هم متصل کرد. ولی ما داریم از رهبری کردن و به هم مرتبط کردن مبارزات متنوع میلیون ها نفر در سطح جامعه صحبت می کنیم، به صورتی که مثلاً اعتصاب یک واحد بزرگ تولیدی به همان سیاست و هدفی خدمت کند و همان شعارهای مرکزی را جلو بگذارد که کم کاری یا اخلال کارکنان در شبکه حمل و نقل و برق رسانی کشور. اگر مبارزان جوانی که امروز صحنه مبارزه را از پشت کامپیوترها تا درگیری های خونین خیابانی اشغال کرده اند

قول سازگارا «آکسیون نهایی» اتفاق خواهد افتاد و با کمترین هزینه، کم عقل ها و سرسخت های رژیم مجبور به تسلیم خواهند شد. اما تجربه همین هشت ماهه اخیر نشان می دهد که صرفاً با «حضور زیاد و میلیونی» مردم نمی توان مساله را حل کرد. در ۲۲ بهمن امسال، رژیم با تغییر در تاکتیک های ضد شورش و نحوه آرایش قوا و بسیج حداکثری نیروهای سرکوبگر، مزدوران رنگارنگ و پایه های اجتماعی موفق شد از تبدیل حضور میلیونی مردم معترض به یک تظاهرات موثر و کوبنده جلوگیری کند. باز هم برخلاف پیش بینی امثال سازگارا، در ۲۵ خرداد امسال وقتی که ۳ میلیون نفر در خیابان های تهران علیه کودتای سپاه و رهبر حضور پیدا کردند این حضور مانع تیراندازی جلادان به روی توده های مردم نشد. یا باز هم برخلاف تحلیل امثال سازگارا، شرکت ده ها میلیون نفر در انتخابات ۲۲ خرداد ۸۸ به نفع عوامفریبان سبز نتوانست جلوی تقلب و کودتای جناح دیگر هیئت حاکمه را بگیرد. خلاصه کنیم، جواب های رهبران سبز در داخل و خارج کشور برای مردم هیچ نتیجه ای ندارد مگر توهم آفریدن در ذهن مردم.

اما در میان جواب هایی که در برابر مردم قرار داده می شود، خویست به پاسخ رضا پهلوی نیز اشاره کنیم چرا که واقعیتی را گوشزد می کند و البته نتیجه مورد نظر خود را می گیرد. او در مواجهه با این واقعیت که انحصار سلاح در اختیار مزدوران حکومت است و مردم مرتباً قربانی می دهند، از این صحبت می کند که در تجربه سایر کشورها (مشخصاً در اروپای شرقی و مرکزی) زمانی جنبش به پیروزی رسیده که نیروهای مسلح (ارتش و پلیس) با مردم همراه شده اند. او می گوید این کم هزینه ترین راه پیروزی است و انقلاب ۵۷ هم عملاً اینطور پیروز شد چون ارتش برای سرکوب مخالفان شاه وارد عمل جدی و قطعی نشد. بنابراین راه حل اینست که با تبلیغات و فشار سیاسی، ارتش و حتی سپاه پاسداران را با جنبش همراه کنیم. اگر این کار عملی شود، باند حاکم مجبور به کناره گیری است. چیزی که امثال رضا پهلوی به مردم نمی گویند اینست که دستگاه شکنجه و سرکوب فقط در صورتی امکان دارد با یک حکومت جایگزین (مثل مورد اروپای شرقی) کنار بیاید که ماهیت این حکومت جدیدی با ماهیت ارتجاعی و ضد مردمی خودشان یکی باشد. یعنی برای مثال، سپاه و اطلاعاتی ها و نیروی انتظامی و ارتش بتوانند جزئی از دستگاه حاکمه جدید شوند. به علاوه تغییرات سیاسی در کشورهای مورد بحث نشان داده که معمولاً برای چنین گذاری نیاز به مداخله قدرت های بزرگ خارجی است تا نقش محلل و آشتی دهنده طرفین را بازی کنند. فقط بدین ترتیب می توان تغییرات «نرم» و «کم هزینه» ای را برای طبقه حاکمه بحران زده به پیش برد و البته سنگین ترین و طولانی ترین هزینه ها را به توده های ستمدیده تحمیل کرد.

و بالاخره می رسیم به پاسخ شخصیت های اصلاح طلبی مانند شیرین عبادی یا برخی تحلیلگران رسانه های ماهواره ای که کابوسشان انقلاب قهرآمیز ستمدیدگان است. اینان به مردم می گویند تنها راهتان اینست که به همین سبک و روش به خیابان بیاوید. این بهترین راه برای ابراز مخالفت و طرح مطالبات مردم نه فقط در ایران که در تمام دنیا است. حتی اگر سرکوب شوید و به گلوله بسته شوید باز هم روش مبارزه شما باید همین تجمع ها و تظاهرات های مسالمت آمیز باشد. نگران نباشید! کسانی هستند که در مجامع بین المللی صدای شما را به گوش مقامات برسانند تا فشارهای سیاسی بین المللی سرانجام راه سرکوب بیشتر را ببندد و دریچه های آزادی گشوده شود. آنچه از پاسخ شیرین عبادی و همفکرانش نتیجه می شود تبدیل مردم عاصی و جان به لب رسیده به گروهی مظلوم و قربانی است که باید با پیکری خونین پشت درهای سازمان ملل و نهادهای دیگر جهانی آه و ناله کنند تا مگر قدرتمندی پیدا شود و به دادشان برسد.

اما به راستی چه باید کرد؟

نخست این که موج مردم معترض باید بخش بخش شود. تا وقتی که چنین نشود تکامل و پیشرفتی نصیب این جنبش نخواهد شد. اشتباه نکنید! این فراخوانی برای تفرقه و بر هم زدن اتحاد مبارزاتی توده های معترض نیست. ولی تا وقتی که بخش های مختلف مردم با شعارها و خواسته های مختص به خود در صحنه های مختلف مبارزه حاضر نشوند، یعنی تا وقتی که این جنبش با چند شعار عمومی - و معمولاً مبهم و ناقص - به هم متصل شده باشد، نه پایه مستحکمی برای تداوم آن به دست خواهد آمد و نه یک

توده های معترض از یک سو و در نیروها و عناصر آگاه کمونیست از سوی دیگر، به وجود آید. در این بین، کلید و عامل عمده جنبش کمونیستی است. این جنبش به عنوان نیروی آگاه، مسئولیت بیشتری بر عهده دارد و باید بتواند با نوسازی افکار و تئوریهای خود و با ابتکار و سرعت عمل، و وانهادن بندها و تفکرات و تعصبات دست و پا گیری که از قبل با خود حمل می کند، به ظهور یک قطب متفاوت و مردمی در صحنه سیاسی و مبارزه طبقاتی خدمت کند. این کار ساده ای نیست و مسلماً همه حاضر نخواهند شد این بار سنگین را بر دوش خود تحمل کنند. اما از این راه است که می توان راه را بر دگرگونی نگرش و عمل توده های معترض هموار کرد و تغییری کیفی در سطح و گستره خیزش مردم ایجاد کرد.

۲۵ بهمن ۱۳۸۸

ضجه های خامنه ای!

آمل است بلکه موقعیت کنونی جمهوری اسلامی را نیز نشان می دهد. سران جمهوری اسلامی بهتر از هر کسی فهمیده اند که قیام ۵ بهمن ۱۳۶۰، موجودیت نظامشان را به چالش گرفت و با شکست آن خطر مرگ را از سر گذراندند. امروز نیز آنان از فراگیر شدن جسارت آن قیام گران کمونیست و درسهای آن قیام بشدت بیمناکند. در شرایط شکل گیری یک خیزش توده ای گسترده و شکاف درمان ناپذیر میان جناح های مختلف، سران جمهوری اسلامی مجبورند کارزارهای ایدئولوژیک سیاسی گسترده ای را برای ایجاد اتحاد و انسجام در میان پایه های خود به پیش برند و همزمان مانع از آن شوند که نسل جوان مبارز راه مبارزین نسل قبل را در پیش گرفته و آن را به سرانجام پیروزمند و کار ناتمام را به اتمام برسانند. هدف اصلی سران جمهوری اسلامی از حمله به قیام ۵ بهمن آمل آن است که هر گونه فکر استفاده از قهر انقلابی برای سرنگونی جمهوری اسلامی را از ذهن جوانان بزدايند. قیام آمل الگوی کوچکی از آینده ای است که در انتظار جمهوری اسلامی است. به همین دلیل هر زمان که توده ها به پا می خیزند و جمهوری اسلامی را بطور جدی به مصاد می طلبند، رهبران این نظام به یاد خنثی کردن اثرات آن مبارزه مسلحانه عادلانه و قهرمانانه می افتند. هر زمان که با خشم و جسارت جوانان و خطر مرگ روبرو می شوند، کابوس قیام آمل آنان را در بر می گیرد.

اینکه پس از سالها ولی فقیه مفلوک مجبور شده شخصاً در رابطه با قیام آمل زنگ های خطر را به صدا در آورد، بیانگر بحران مهلکی است که سر تای پای این نظام پوسیده را فراگرفته است. خامنه ای در سخنرانی خود گوشزد می کند که از آنجایی که دشمنان جمهوری اسلامی (یعنی اکثریت مردم) عوض نشده اند خطر تکرار چنین وقایعی هست. او می گوید:

«قضیهی ششم بهمن آنقدر اهمیت داشت که امام بزرگوار ما آن را در وصیتنامهی تاریخی خود هم مندرج کردند، آن را یادگار گذاشتند؛ یعنی فراموش نشود. حالا چرا فراموش نشود؟ برای اینکه حوادث تاریخی، هم درس است، هم عبرت است. قضایای جاری بر یک ملت، **قضایای است که در برهه های مختلف غالباً تکرار میشود.** امروز بیست و هشت سال از آن زمان میگذرد، اما راه جمهوری اسلامی که عوض نشده است؛ **دشمنان جمهوری اسلامی هم عوض نشده اند.**» (۱۰)

خامنه ای در سخنرانی خود با نگاه به وقایع امروز بر خطر نقش روشنفکران انقلابی و رشد روحیات انقلابی تاکید می کند و می گوید:

«اول با **حرفهای روشنفکرانه** یا شبه روشنفکرانه شروع کردند به امام و به جمهوری اسلامی و به مبانی امام اعتراض کردن، انتقاد کردن، حرف زدن؛ بعد یواش یواش رودر بایستی را کنار گذاشتند، آمدند توی میدان، مبارزه ی فکری راه، **مبارزه ی سیاسی را تبدیل کردند به مبارزه ی مسلحانه** یا اغتشاشگری - اینها توی کشور ما اتفاق افتاد؛ مال تاریخ نیست، مال همین دهه ی اول انقلاب است - شروع کردند مزاحمت کردن.» (۱۱) و (۱۲)

البته، خامنه ای مانند همه مرتجعین، جنایت ها و خون ریزی های رژیم

همچنان بر این باور باشند که با همین چارچوب مبارزاتی و همراهی با همین رهبران سبز - حتی اگر بر مبنای مصلحت و تاکتیک روز - می توان جلو رفت و به جایی رسید، سخت در اشتباهند. از طرف دیگر، اگر کمونیست ها و مبارزان چپ گمان کنند که بدون سازماندهی سریع ستادهای متحد یا مشترک رهبری مبارزاتی برای جنبش های مختلف طبقاتی و اجتماعی - منجمله برای جنبش عمومی خیابانی - می توانند نقش موثر و تعیین کننده ای در مقطع حساس کنونی بازی کنند، یعنی درس های مبارزه انقلابی معاصر در ایران و سایر کشورها را اصلاً نیاموخته اند.

برای حل معضل ها و موانع جدی که در برابر تکامل و پیشروی و گسترش خیزش کنونی قد علم کرده است باید دگرگونی های جدی در نحوه نگرش و عمل جوانان حاضر در صف اول مبارزه و به طور کلی در صفوف

در حاشیه سخنرانی خامنه ای در ارتباط با ۲۸ امین سالگرد قیام آمل

امسال جمهوری اسلامی به شکل بی سابقه ای در رابطه با سالگرد قیام آمل عکس العمل نشان داده است.

برای نخستین بار کاروانی متشکل از ۴۰۰۰ نفر از وابستگان رژیم در مازندران به مناسبت «حماسه ششم بهمن» به دیدار خامنه ای شتافتند تا به سخنرانی او گوش فرا دهند. (۱)

آیت الله جنتی دبیر شورای نگهبان برای ایراد سخنرانی به شهر آمل رفت و برای مردم خط و نشان کشید. (۲)

گزیده ای از پیام آیت الله جوادی آملی در رقابت با خامنه ای (که آن زمان پست ریاست جمهوری را در اختیار داشت) انتشار یافت که در آن از جوادی آملی به عنوان طراح اصلی سرکوب قیام سرداران نام برده شد. (۳)

امام جمعه های شهرهای سمنان و بابل و رودان و در سخنرانی های خود جایگاه ویژه ای به بررسی این رویداد دادند. (۴)

استاندار و نماینده ولی فقیه در استان مازندران پیام ویژه به این مناسبت ارسال داشتند. (۵)

مدیرکل فرهنگ و ارشاد اسلامی مازندران به رسانه ها وعده داد در صورت دادن پوشش مناسب به این اخبار پاداش دریافت خواهند کرد. (۶)

مدیر کل صدا و سیما استان مازندران، از ساخت سریال و مستندهای «حماسه ۶ بهمن» خبر داد.

فرماندار آمل اعلام کرد که هر روز هفته «حماسه ششم بهمن» آمل امسال بر خلاف سالهای گذشته به نام رویدادی خاص نامگذاری خواهد شد.

او از برگزاری ۸۰ برنامه فرهنگی و هنری در این شهر و همچنین از راه اندازی سایت ویژه «حماسه ششم بهمن سال ۶۰ آمل» در چند روز آینده خبر داد. (۷)

پروژه قصه گویی در رابطه با این واقعه در مدارس ابتدایی آمل به اجرا در آمد. (۸)

به علاوه امسال عاملین مستقیم سرکوب قیام آمل لب به سخن گشوده و «ناگفته هایی» از آن روز را در رسانه ها بازگو کردند. از جمله حجت الاسلام اصغری (که در زمان وقوع قیام سرداران سرپرست کمیته انقلاب اسلامی شهر آمل بود) و اکنون مدیرکل فرهنگی دانشگاه آیت الله آملی است به همراه سردار خانی مدیر پژوهشکده سازمان علمی - پژوهشی بسیج کشور (که در زمان درگیری جانشین واحد بسیج سپاه آمل بود) به ذکر خاطرات خود پرداختند. سردار ناصر شعبانی که زمان قیام ۵ بهمن سرداران در آمل، فرماندهی سپاه پاسداران آمل بود و پایان نامه دکترایش در مورد چگونگی سرکوب قیام آمل است در مصاحبه ای مشتئی دروغ و لاف و گزاف تحویل رسانه ها داد. (۹)

این اقدامات نه تنها بیانگر اهمیت سیاسی و تاریخی قیام سرداران در

منابع و توضیحات:

- ۱- <http://www.magiran.com/npview.asp?ID=۲۰۳۱۶۷۸-۱>
- ۲- <http://www.fararu.com/vdcpmq۱۰۲bqoo۸laa۲.html>
- ۳- <http://www.jahannnews.com/vdcgtn۹y.ak۹xu۴prra.html>
- ۴- <http://miadbabol.blogfa.com/post-۱۷۸.aspx>
- ۵- <http://www.ido.ir/n.aspx?n=۱۳۸۸۱۱۰۷۰۸۲>
<http://smartnews.ir/>
- ۶- <http://www.shabestan.ir/newsdetail.asp?newsid=۸۸۱۱۰۶۰۷۵۹۴۴>
- ۷- <http://www.shomalnews.com/?view&sid=۲۲۷۷>
- ۸- <http://www.farsnews.net/newstext.php?nn=۸۸۱۱۰۴۰۱۴۰۷>
<http://www.amol.gov.ir/index.php?news&do=view&sid=۷۶۸>
- ۹- http://citypress.ir/index.php?option=com_content&task=view&id=۶۲۳۳&Itemid=۳۸
- ۱۰- <http://avarbardari.blogfa.com/post-۱۳۳۱.aspx>
<http://farsi.khamenei.ir/others-dialog?id=۸۶۳۹>
<http://farsi.khamenei.ir/speech-content?id=۸۶۷۸-۱۰>
- ۱۱- همانجا
- ۱۲- سایت معلوم الحال پیک نت (راه توده) ارگان غیر رسمی بخشی از وزارت اطلاعات که به اصلاح طلبان تعلق خاطر دارد در پاسخ به خامنه ای، قیام آمل را ماجراجویی کودکانه نامید و سربرداران را عده ای ماجراجوی چپ نما قلمداد کرد. در این ارتباط به مقاله «سخنان علی خامنه ای بهترین اعلامیه بود» رجوع شود.
<http://www.peiknet.com/>

هفت بهمن ۱۳۸۸

خود را که از قردای به قدرت رسیدن جمهوری اسلامی علیه زنان و کارگران و دهقانان و ملل تحت ستم و روشنفکران آغاز شد، و با کودتای خونین ۱۳۶۰ به اوج رسید، از این معادله حذف می کند. زیرا، فرض را بر آن می گذارد که سرکوب خونین مخالفین و استفاده از ارتش و اسلحه حق انحصاری یک طرف این معادله یعنی خودشان است. و مردم و مبارزین انقلابی حق ندارند در مقابل قهر ارتجاعی آنان دست به قهر مردمی و انقلابی بزنند.

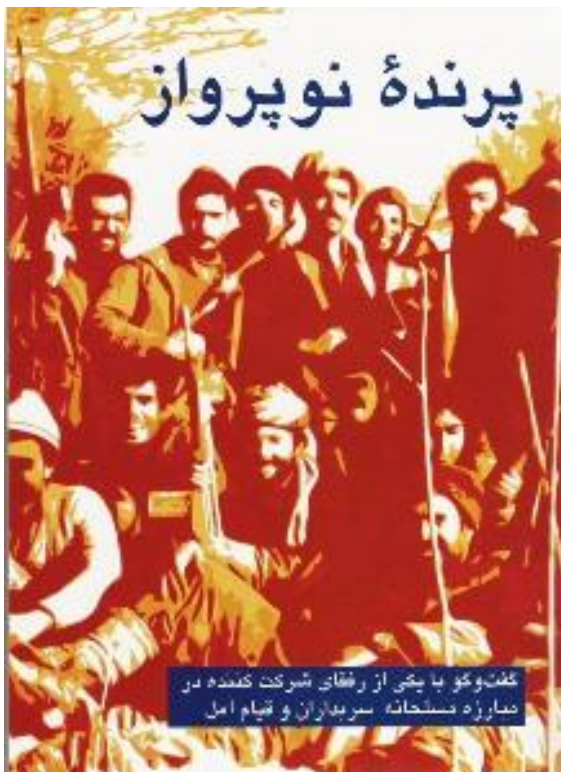
از این گذشته، خامنه ای به رژیم هشدار می دهد که چگونه «نقد با سلاح» می تواند جایگزین «سلاح نقد» شود. خامنه ای به خوبی دریافته است که امروزه با چه پتانسیل خطرناکی روبرو است و با چه سرنوشتی می تواند روبرو شود. همانگونه که در اطلاعیه حزب ما به مناسبت ۲۸ امین سالگرد قیام آمل آمده است:

«خیزش سیاسی کنونی اگر بخواهد بر هدف سرنوشتی جمهوری اسلامی (و نه جابجائی نگهبانان آن) پافشاری کرده و آنرا عملی کند به ناگزیر به سمتی تکامل خواهد یافت که بکارگیری قهر انقلابی در دستور کار قرار خواهد گرفت. عمل کردن یا نکردن بر پایه این قانونمندی است که سرنوشت مبارزات چند ماهه اخیر را بطور قطع تعیین خواهد کرد.

قیام سربرداران فراخوانی به مردم ایران بود که با دشمنی که تا به دندان مسلح است نمی توان با ملایمت و مدارا سخن راند. ۲۸ سال از آن زمان می گذرد و جمهوری اسلامی به اندازه کافی این حقیقت را ثابت کرده است که ریشه هایش را باید به زور کند. تنها با منطق «مشت در مقابل مشت» می توان مبارزه با آن را به پیش برد. این دشمن است که همواره از قهر سازمانیافته علیه مردم سود می جوید و تا زمانی که از جانب مردم قهر سازمانیافته بکار گرفته نشود، همواره با معادله ای نابرابر روبرو خواهیم بود که مردم از آن ضرر خواهند دید.»

هر زمان که مسئله سرنوشتی جمهوری اسلامی در ذهن و عمل مردم جا باز می کند، درسهای قیام سربرداران جایگاه ویژه ای باز می یابد. این است منبع هراس دائمی رهبران جمهوری اسلامی از دشمنی که ۲۸ سال است از «تابودی» اش سخن می راند.

پرنده های نو پرواز دوباره بال گشوده اند و به پرواز در آمده اند!



گیرم که می زنید،

گیرم که می برید،

گیرم که می کشید

با رویش ناگزیر جوانه ها چه می کنید؟

در آستانه ۵ بهمن دوست داشتم مطلبی به مناسبت قیام آمل بنویسم. اما می ترسیدم که نتوانم حق مطلب را آنطور که دلم می خواست و شایسته عزیزان آن اتفاق بود ادا کنم. کتاب "پرنده نو پرواز" را چند سال پیش خوانده بودم و بسیار مرا تحت تاثیر قرار داد و به فکر فرو برد. نگاهی جدی به مبارزه پیدا کردم. بسیاری از اسمها در خاطرمان ماندند و با آنها شب و روز را سپری می کردم. دلیل سیاسی و چرایی تصمیم به آن حرکت را بارها مرور می کردم و می خواندم. اکنون من همسن کاک اسماعیل ها، سوسن ها، مراد ها، فرح ها، سهراب ها، شهاب ها و... هستم. نمی دانم به اندازه آنها مبارز، شجاع و جسور و جدی هستم؟ کتاب "پرنده نو پرواز" شرح کاملی از جدیت در تفکر و پراتیک سیاسی، اعتقاد و باور به کمونیسم، خصوصیات اخلاقی و دیسیپلین و نظم در یک حرکت بزرگ را در باره جوانانی که باور به تغییر و دگر گونی داشتند و از دل یک انقلاب مردمی سقط شده بیرون آمده بودند را به خواننده می دهد. این کتاب به دلایل شکست قیام آمل و چگونگی برخورد وحشیانه و ارتجاعی رژیم با جوانان کمونیست و انقلابی که برای رهایی و آزادی توده مردم به عالی ترین شکل مبارزه سیاسی روی آوردند، می پردازد.

از سال ۱۳۶۰ به بعد رژیم هر ساله در سالگرد این واقعه به شکلهای مختلف آن را یاد آوری می کند. چند سال پیش هم در کتابی که توسط

کرده اند به مارکسیست ها و کمونیست ها و تفکرات چپ. زیرا این تفکر است که دشمن دائمی و همیشگی آنهاست. دائم مقاله می نویسند و برنامه می سازند. خامنه ای در سخنرانی ۶ بهمن سعی کرد ترس و وحشتش را اینگونه نشان دهد که "اینها روشنفکرانی بودند که ضد آرمان های مردم بودند. ما ضد روشنفکران نیستیم اما آنها ضد مردم بودند". همه جوهره دروغ گفت و به شکلهای مختلف التماس کرد تا به اصطلاح مردم آگاه باشند و در مقابل دشمن بایستند. گفت مخالفان نظام خود را بالاتر از مردم میدانستند و به دشمنان ملت دل بسته بودند. هیچ کدام از این حرفها درست نیست و تاریخ هم می داند. جمهوری اسلامی همیشه و در همه حال گوش به فرمان اربابان آمریکایی و غربی و اکنون روسی و چینی می باشد.

سربداران اگر خود را بالاتر از مردم میدانست دست به قیام و مبارزه مسلحانه نمی زد. این قیام علیه حکومت ارتجاعی جمهوری اسلامی بود و نه مردم. آنها مردم آملی را که با سربداران همکاری کردند و همه جوهره به آنها کمک کردند نیز گرفتند و کشتند و گفتند آنها از مردم نبودند. آنها از دشمنان بودند. خلاصه اینکه خامنه ای همه کار کرد و همه چیز گفت تا بگوید که ما با مخالفان چه می کنیم و هر کس بخواهد با ما مخالفت کند چنین میشود و چنان می شود.

حوادث اخیر و بالاخص عاشورا رژیم را کاملا وحشت زده کرد و دهه "قبر" امسال شان متفاوت از سالهای دیگر است. با خیزش اخیر تمام مناسبت هایی که این رژیم به عنوان روزهایی که نقطه عطف بود برایش درد سر شده است. آنها از فرا رسیدن ۲۲ بهمن به شدت وحشت دارند و همه کار می کنند تا ایجاد رعب و وحشت کنند و تلاش می کنند تا این تفکر را جا بیندازند که ۲۲ بهمن پایانی برای همه چیز باشد و امیدوارند که در آن روز اتفاقی نیفتد. در آستانه ۲۲ بهمن اعدام می کنند تا همه حساب کار خود را بکنند. اما مگر در دهه ۶۰ چنین نکردند. اگر در آن دوران در میان خودشان اتحادی داشتند و پایه ای، امروز چه دارند؟ از درون چند پاره شده اند و از بیرون مورد آماج توده های میلیونی هستند.

آیا آنهمه کمونیست و انقلابی که کشتند باعث شد که تفکر کمونیسم و مبارزه به پایان برسد؟ آنها حتی از مرده این افراد نیز وحشت داشتند و دارند. جنازه آنها را به خانواده هایشان ندادند و هنوز بعد از سالها مانع برگزاری مراسم در خاوران و خاوران ها می باشند. این روزها به دستگیری جوانانی که تفکر مارکسیستی دارند مشغولند و حتی به فرزندان کسانی که در دهه ۶۰ اعدام شده اند نیز رحم نمی کنند. اما نه تنها کارهایشان نتیجه نداد بلکه به ضد خود نیز بدل شد. از خاک سربداران و سر بدارانها جوانه هایی رویش کرد که اکنون به نهالهایی پر ثمر تبدیل شده اند. نمونه این نهالها من و امثال من است. نمونه آن جوانانی است که در طی اینمدت جسورانه و خشمگین در خیابانها بودند و خواب از چشم دشمنان ربوده بودند و حالا جمهوری اسلامی دوباره به این نتیجه رسیده که این تفکر مارکسیسم و کمونیسم است که باعث همه این اتفاقات شده و دوباره در حال گسترش میان جوانان است. آنها باید بدانند که چیز عجیبی نیست چرا که کمونیسم علم رهایی بخش نوع بشر است و ما جوانه های درختان به خاک افتاده سالهای ۶۰ هستیم که تا آخر ایستاده ایم و مبارزه می کنیم. اگر چه سربداران را گرفتید و کشتید اما فکر و ایده ها و درسهایشان امروز عمیق تر و با بینشی علمی در دسترس نسل ما ست. امروز، نسل ما باید تلاش کند که با مسلح شدن به آخرین دستاوردهایی که پرولتاریای جهانی کسب کرده بیش از هر زمان دیگر به میان توده های مردم رفته و با بردن آگاهی، نه تنها طبقه کارگر بلکه بشریت را نجات دهد.

حوادث چند ماهه اخیر به خصوص عاشورا نشان داد که پتانسیل مبارزه قهر آمیز در میان جوانان موجود است و همین رژیم را به وحشت انداخته است. اما این امر باید با چشمانی باز و هوشیاری صورت گیرد تا بار دیگر مرتجعین نتوانند مبارزات مردم را دستمایه به قدرت رسیدن خود کنند و از در سازش با امپریالیستها درآیند و دولت کهنه خود را بازسازی کنند. اما خوب است بدانند که **پرنده های نو پرواز دوباره بال گشوده اند و به پرواز در آمده اند.**

روناک رهایی

انتشارات "مرکز اسناد انقلاب اسلامی" منتشر شد شرح مفصلی از آن قیام و جزئیات تشکیلات اتحادیه کمونیستها و قسمت اعظم کتاب به دادگاههای اعضای اتحادیه که در جریان قیام و بعد از آن دستگیر شدند، می پردازد. البته تمام کتاب با دید و نگاه یکطرفه و ضد انقلابی عوامل جمهوری اسلامی نگاشته شده بود. کتاب سعی کرده بود که نشان دهد به دلیل انقلاب سفید شاه در ۶ بهمن ۱۳۴۱، اتحادیه کمونیستها این روز را انتخاب کرده است. در قسمتهای مختلف کتاب به کرات مطالب ضد و نقیض در این رابطه آورده شده است. یک نکته دیگر اینکه سعی شده بود که نشان داده شود که مردم آمل کمترین همراهی با "جنگلی ها" نکردند و بر عکس در مقابل آنها ایستادند. در حالیکه هر دوی این مطالب کذب می باشد و در کتاب "پرنده نو پرواز" در باره کمک و همراهی مردم با "جنگلیها" توضیحات کامل داده می شود و در باره اینکه قیام در روز ۵ بهمن آغاز شد نیز بحثی باقی نمی ماند.

این واقعه آنقدر مهم و تاثیر گذار بود و شوک بزرگی برای جمهوری اسلامی بود که خمینی در وصیتنامه معروفش از این واقعه تحت عنوان "غائله آمل" یاد می کند. اما علتی که باعث شد نتوانم سکوت کنم و قلم به دست بگیرم در ۶ بهمن ۸۸ رخ داد. در حال گذر از خیابان جمهوری بودم که با ترافیک شدیدی مواجه شدم. تا چشم کار می کرد اتوبوس بود که پر از آخوند و زنان و مردانی بود که این روزها اطلاعاتی، لباس شخصی، بسیجی و ... خوانده می شوند. جمعیتی که می دیدم به چند هزار نفر می رسید. عابری با تمسخر گفت: آخوندها هم اعتصاب کرده اند؟ کمی که جلوتر رفتم نوشته های جلوی اتوبوس ها علامت سوالهایی را جواب داد. "آمل، شهر هزار سنگر دیدار بار". همه چیز برایم روشن شد. ظهر در اخبار ساعت ۲ شبکه ۱ سیما سخنرانی خامنه ای برای مردم مازندران به زیر نویس "دیدار مردم آمل با رهبر در سالگرد واقعه بهمن ۶۰" پخش شد. خیلی ها که نمی دانستند سؤال می کردند چه اتفاقی بوده؟ واقعه چه بوده که خامنه ای سخنرانی کرده؟ این روزها که همه گوش به زنگ اخبار هستند هر سخنرانی و بیانیه و اتفاقی توجه مردم را جلب می کند. اخبار ساعتی مختلف آن روز به حرفهای خامنه ای اختصاص داده شد. چیز تازه ای نداشت. تهدید و به رخ کشیدن قدرت سپاه و بسیج و اینکه ما چه بودیم و خمینی چه بود و چه کرد. تیتراول روزنامه های فردا ی آن روز به حرفهای خامنه ای اختصاص داده شد. در صفحه آخر روزنامه جام جم ستونی به شرح و معرفی اتحادیه کمونیستهای ایران و واقعه آمل اختصاص داشت و جالب اینجا بود که در آنجا به این موضوع اشاره شده بود که این قیام در ۵ بهمن آغاز شد. تمام این مسائل حکایت از این دارد که رژیم واقعا به وحشت افتاده است. این یک رویا و توهم و خوش بینی نیست. یک واقعیت است. رژیم شبح کمونیسم و مارکسیسم را دیده و حس کرده است.

دستگیری ها، اعدام ها و اتهام هایی که به دستگیر شدگان می زدند، برنامه های تلویزیونی که همه بر نامه ریزی شده و ایدئولوژیک است که همه در باره مارکسیست ها و گروههای مختلف چپ و اتفاقات اوائل انقلاب به خصوص سال ۶۰ است گویای همه چیز است. عناصر جمهوری اسلامی مثل خواهر و برادری می مانند که گوشت و پوست هم را دور بیندازند اما استخوانهای هم را دور نمیریزند.

بعد از عاشورا و حضور متفاوت مردم، اصلاح طلبان (من عنوان ترمیم طلبان را مناسب تر برای اینها میدانم) به غلط کردن افتادند و با بیانیه هایشان بالاخره انتظاری که ماهها از آنها می رفت را به سر رسانده و با آقایشان بیعت کردند. حالا که رژیم در بحران عمیق و بود و نبود بسر می برد می خواهد وقایع اخیر را به دهه ۶۰ تشبیه کند و مدام یاد آوری می کند که خمینی چه کرد، ما هم همان می کنیم. یک نکته جالب این است که با برنامه هایی که پخش می کنند هم نشان می دهند که خمینی که بود و چه کرد و هم اینکه تمام حرکات و حرفها و برخوردهای خمینی کاملا شبیه اکنون و حرفها و برخوردهایی است که اکنون با مردم و جوانان و معترضان می شود و این طور می خواهند به خود و مزدورانشان روحیه بدهند.

اینگونه اعمال آن عده ای از جوانان و نسل گذشته که می گویند خمینی خوب بود اینها بد هستند می فهمند که خمینی معلم همه اینها بود. اینها همه یکی هستند و پاسدار یک ایدئولوژی و مکتبند. موسوی هم عین آنهاست. کما اینکه خاتمی و کروبی هستند. به همین دلیل حالا دوباره بند

دادگاه های جمهوری اسلامی - دادگاه های استالین

بخش دوم: دادگاه های مسکو

شد. جمع بندی از دوران وی (۱۹۲۵-۱۹۵۳) یک کار جدی است که باید اکیدا علمی انجام شود - زیرا نه مربوط به فردی به نام «استالین» بلکه مربوط به تئوری و پراتیک طبقه ای به نام پرولتاریا در مقطعی از تکامل مبارزه اش برای نابودی جهان سرمایه داری و ساختن جهان دیگری است. احکام و تبلیغات بورژوازی بین المللی مانع مهمی در بررسی علمی این فصل مهم از تاریخ تحولات جهان است. ضدیت اینان با استالین برای ضدیت با کمونیسم انجام می شود و در واقع «ابزاری» است برای رسیدن به مقاصد ضد کمونیستی شان. تکلیف این ها روشن است. اما در میان جریان های منتسب به جنبش کمونیستی ایران نیز دو متد و رویکرد نادرست موجود است که به هیچ روی ره به حقیقت نمی برند. این دو رویکرد که یکی «قبول دربست» و دیگری «رد دربست» است، به ظاهر مخالف یکدیگرند اما از یک متدولوژی مایه می گیرند.

در **رویکرد اول** با طرفداران دفاع بی چون و چرا از استالین مواجهیم. (۲) عده ای از اینان در زمینه دفاع از استالین و نوع دفاع از استالین، از جهان بینی و خط مشی و متدولوژی انورخوجه (رهبر کشور آلبانی در زمانی که خود را «سوسیالیست» می خواند) تغذیه فکری می شدند. اینان به تبع انورخوجه، بدون بررسی جدی و علمی جمع بندی های مائو از علل احیای سرمایه داری در شوروی و گسست های مائوتسه دون از تئوری ها و پراتیک استالین، به تخاصم با وی برخاستند. احیای سرمایه داری در شوروی سوسیالیستی موجب نشد که اینان نگاهی جدی به روند شکلی گیری این احیاء و دینامیک های اقتصادی- اجتماعی آن کنند و متوجه خدمات فناپذیر مائوتسه دون گردند. سیاست های چین سوسیالیستی تحت رهبری مائوتسه دون در زمینه های گوناگون (رویکرد به دهقانان، سیاست توسعه موزون کشاورزی و صنعت، رویکرد به گرایشات فکری مختلف درون جامعه سوسیالیستی و مبارزات درون حزب کمونیست) در نتیجه انتقاد از تجربه روسیه و الگوی سوسیالیسم روسی شکل گرفته بود. و مهم تر از همه اینکه، شناخت مائوتسه دون از ماهیت متناقض سوسیالیسم و ادامه وجود طبقات و مبارزه طبقاتی در سوسیالیسم، از مشاهده واقعیت های جامعه شوروی و چین برخاسته و در نقد تبیین ها و درک های استالین تکامل یافته بود. و به همین دلیل الگوی سوسیالیسم در چین، الگویی کیفیتا پیشروتر از الگوی سوسیالیسم روسی را نمایندگی می کرد.

طرفداران رویکرد «قبول دربست»، تأیید وجود خطاهای اجتناب ناپذیر و اجتناب پذیر در تجربه کشورهای سوسیالیستی را مساوی با دور انداختن پرچم کمونیسم تلقی می کنند. این رویکرد یک رویکرد مذهبی و تعصب آمیز است که درک نمی کند افت و خیز یک پدیده نو که قصد ریشه کن کردن نظام طبقاتی چند هزار ساله را دارد و در محاصره بیرحمانه نظام سرمایه داری جهانی است، امری طبیعی است و برخورد غیر علمی به آن، روند تکاملی اش را سترون می کند. باب آواکیان در مورد این نوع تفکرات می گوید:

«چرا برخی فکر می کنند اگر اشتباهاتی (در تاریخ سوسیالیسم) رخ داده است پس کمونیسم «یک بیرق پاره پاره» است؟ این یک نقطه نظر مذهبی است که اگر یک نخ از آن بکشی همه اش از هم گسیخته می شود - این تمامیت گرایی دینی است. این نکته ایست که من سعی کرده ام در مورد فاشیست های مسیحی بگویم: اگر یک چیز انجیل غلط باشد تمام پروژه شان از هم می پاشد. ... زیرا این ها ایده آلیست هستند. تمامیت گرا هستند ... این تفکر کاملا در تضاد با مارکسیسم است. ما باید مارکسیست باشیم و به این علم اتکاء کنیم که انتقادی ترین، خلاق ترین رویکرد است و عمیقا و بطور سیستماتیک و جامع، یک رویکرد علمی است.» (از مقاله «بوش- ایسم و کمونیسم» در کتاب «مشاهداتی بر هنر، علم و فلسفه» ص ۷۷)

رویکرد نادرست دیگر، «رد دربست» و «دور ریختن دربست» است. طرفداران این رویکرد به جای بررسی علمی تجارب انقلابات سوسیالیستی قرن بیستم و حمایت از دستاوردهای آن ها (که جنبه عمده بود) و

پس از پخش تلویزیونی سلسله دادگاه هائی که در آن رهبران و کادرهای جناح «اصلاح طلب» جمهوری اسلامی به اتهام توطئه علیه نظام محاکمه شدند، از گوشه و کنار جهان همه همه ای ضد کمونیستی به راه افتاد که: وای مصیبتا! جمهوری اسلامی مثل استالین عمل می کند! این دادگاه ها همان دادگاه های استالینی است! گوئی جمهوری اسلامی در عمر سی و یکساله اش نقطه رجوع و رکوردی ثبت نکرده است و اینان برای افشای وی نیاز دارند که به «دادگاه های استالین» رجوع کنند.

ما در بخش اول این مقاله که در حقیقت شماره ۴۷ منتشر شد، به تجزیه و تحلیل اهداف سیاسی نهفته در این گونه مقایسه های مد روز توسط نظریه پردازان سرمایه داری جهانی و قلم زنان دو ریالی وطنی آن ها پرداختیم. در بخش دوم این مقاله می خواهیم به واقعیت آنچه به «دادگاه های استالین» یا «دادگاه های مسکو» معروف شد، بپردازیم و خارج از هیاهوی ضد کمونیستی، حقایق مربوط به آن را تا حدی که شناخت امروزان اجازه می دهد بیرون بکشیم.

روش حقیقت جوئی روش علمی و پرولتری است

اولین سوال این است که آیا اتهامات بورژوازی علیه تاریخ انقلاب های سوسیالیستی قرن بیستم، خالی از هر گونه واقعیت است؟ جواب ما این است: خیر! این انقلاب ها برای اولین بار در تاریخ، افق رهائی از نظام تمایزات طبقاتی را به روی بشر گشودند و منبع الهام شورش های عدالت جویانه قرن بیستم شدند. این انقلابات، در مبارزه با سرمایه داری و نظام طبقاتی دستاوردهای عظیمی بودند که پرولتاریا برای بشریت به ارمان آورد. اما مانند هر پدیده نوئی که دست به گریبان مرگ و زندگی با کهنه است به بیراهه نیز افتادند و حتا مرتکب خطاهائی شدند که یادآوری برخی از آن ها لرزه بر اندام می اندازد. طبقه کهنه کار بورژوازی که بیش از ۲۰۰ سال است بر جهان سیطره دارد و نظام جهنمی اش مرتبا در اقصی نقاط جهان توسط مردم تحت ستم و استثمار به چالش کشیده می شود، تلاش می کند با انگشت گذاردن بر این خطاها کل پروژه کمونیستی را هدف قرار داده و آن را بی اعتبار کند.

باید مقاصد بورژوازی را افشا کرد اما هنگامی که روی نقاط ضعف واقعی ما انگشت می گذارند دیگر این مقاصد چندان اهمیتی ندارند. اگر آن چه علیه ما گفته می شود واقعیت داشته باشد باید آن را قبول کنیم و دست به کنکاش بزنیم که: چرا این وقایع رخ دادند؟ ضعف های نظام های سوسیالیستی ما چه بودند و چگونه در آینده مانع تکرار آن ها خواهیم شد؟

حقیقت جوئی قلب روش کمونیستی است و حقیقت (هر چه باشد) بیش از آن که به ضرر پرولتاریا و انقلاب پرولتری باشد به نفع آن است - حتا اگر در این یا آن لحظه توسط بورژوازی برای حمله به کمونیسم مورد سوء استفاده قرار گیرد. تفکر کمونیستی هر چه را حقیقت است می تواند جذب کند و تبدیل به دانش و شناخت بالنده خود کند. کمونیست ها باید تحلیل و نظر خود را در مورد «فصل استالین» از تاریخ انقلاب های سوسیالیستی روشن کنند. این فصل مناقشه انگیز از تاریخ جنبش کمونیستی بین المللی، خود، بخشی از جمع بندی وسیع تر در مورد تجارب انقلابات سوسیالیستی قرن بیستم است. «دادگاه های مسکو» را نیز باید در این بستر جمع بندی کرد. برای این کار چارچوبه های تئوریک مائو در زمینه خصلت سوسیالیسم و مبارزه طبقاتی در سوسیالیسم بطور عام و در زمینه جمع بندی از تجربه سوسیالیسم در شوروی بطور خاص، نقطه رجوع مهمی است. باب آواکیان (صدر حزب کمونیست انقلابی آمریکا) با تکیه بر تئوری های مائوتسه دون، این فصل را عمیقتر و علمی تر از وی مورد بررسی و درس آموزی قرار داده است که در نگارش این مقاله راهنمای ما بوده است. (۱)

رویکردهای غیر علمی به کمونیسم و تاریخ سوسیالیسم

استالین پس از مرگ لنین، رهبر حزب و دولت سوسیالیستی شوروی

نداشتند و از حق فرجام‌خواهی محروم بودند. اتهام اصلی متهمان، همدستی با «دشمن» برای سرنگونی دولت شوروی بود. منظور از دشمن، عمدتاً امپریالیسم آلمان و بقایای ارتش «سفید» تزاری بود. مبنای دادرسی، اصل ۵۸ قانون کیفری شوروی بود که برای متهمین «توطئه علیه کشور» درخواست مجازات اعدام می‌کرد. کیفرخواست بر پایه‌ی «اعترافات» خود متهمان تنظیم شده بود. این رهبران به جرائمی چون خیانت به کشور یا جاسوسی برای کشور بیگانه «اعتراف» کردند - اعترافاتی که پر از ضد و نقیض بود. برای نمونه یکی از متهمان به نام ایوان سمیرنوف اعتراف کرد که در سال ۱۹۳۴ در سوء‌قصد به جان کیروف (یکی دیگر از بلندپایگان حزب) شرکت داشت در حالیکه او از یک سال قبل از آن دستگیر شده و در زندان بود. (۴)

نیکولای یژوف - دستیار رئیس کمیسیاریای خلق (یا پلیس سیاسی) - در نامه‌ای تحت عنوان «در باره فعالیت‌های تروریستی بلوک ضد انقلابی ترسکی-زینویف» به سازمان‌های حزبی نوشت:

«می‌توان یک فاکت را مسلم دانست که زینویف و کامنف نه تنها محرک فعالیت‌های تروریستی علیه رهبران حزب و دولت ما بودند بلکه مولفین ... تدارک برای سوء‌قصد به جان دیگر رهبران حزب ما و بویژه رفیق استالین بودند.»

و در ادامه می‌گوید تمایز میان این‌ها و «همه دشمنان قسم خورده» کارگران و کشور ما - جاسوسان، پرووآکاتورها، گاردهای سفید، کولاک‌ها، و غیره» از بین رفته است. (به نقل از «یژوف: مشت آهنین استالین» به قلم آرچ گتی و و. نائوموف - ص ۳) (۵)

یژوف در جریان دادگاه دوم و سوم به ریاست کمیسیاریا رسید و برای رئیس قبلی خود نیز پرونده‌ای تشکیل داد که در دادگاه‌های بعدی محکوم به اعدام شد. یژوف با هر گونه آئین دادرسی قانونی برای اثبات «جنایت‌های» این رهبران مخالفت کرده و در پائیز ۱۹۳۶ طی نامه‌ای به استالین پیشنهاد می‌کند، «پیتاکف و رادک بدون دادگاه تیرباران شوند». (همانجا - ص ۳)

در ژوئن ۱۹۳۷ یژوف سخنرانی شگفت‌انگیزی در جلسه کمیته مرکزی کرده و اعلام می‌کند، یک شبکه توطئه چینی عظیم که چپ‌ها و راست‌ها و ترسکیست‌ها و اعضای سابق احزاب سوسیالیست، افسران ارتش، افسران ن.ک.و.د و کمونیست‌های خارجی را متحد می‌کند کشف شده است و این «مرکز همه مرکزها» کنترل ارتش، حمل و نقل نظامی، کمینترن، و کمیسیاریای امور خارجه، حمل و نقل و کشاورزی را در دست گرفته است. او ادعا می‌کند، این‌ها نمایندگان خود را در شاخه‌های حزبی در شهرستان‌ها داشته و جاسوسان لهستانی و آلمانی کاملاً در آن‌ها نفوذ کرده‌اند. (همانجا ص ۷) پس از این تحلیل موج دستگیری و اعدام ده‌ها هزار تن از اعضای حزب و ارتش و ارگان‌های مختلف شوروی شروع شد.

این دادگاه‌ها در چه شرایطی برگزار شدند

دادگاه‌ها بر بستر شرایط بی‌ثباتی بزرگ تشکیل شدند. شوروی زیر فشارهای عظیم از سوی امپریالیست‌های خارجی بود. جنبش کمونیستی آلمان در سال ۱۹۳۴ بطور قطع شکست خورد. هیتلر در حال تحکیم قدرت خود و حمله به شوروی بود. دولت شوروی «سیاست اقتصادی نوین» (نپ) را پس از رسیدن به هدف مورد نظر (بازسازی اقتصاد ویران کشور) کنار گذاشته بود و روند سوسیالیستی کردن مالکیت بر زمین در روستاها آغاز شده بود. این جایگاهی اقتصادی عظیم، دهقانان مرفه و سرمایه‌داران را به صف ناراضیان فعال رانده بود. شمار اینان کم نبود. در همان زمان، آلمان تدارک جنگ جهانی دوم را می‌دید و بخشی از این تدارک خرابکاری در خاک شوروی بود. کادرهای حزب و کارگران کمونیست در اقصی نقاط کشور بطرز مشکوکی ترور می‌شدند. جمهوری‌های آسیائی توسط باندهای شبه مافیائی که در حزب و ارگان‌های دولتی نفوذ کرده بودند اداره می‌شد. پانیک سراسر حزب را فراگرفته بود. اتفاقات داخلی و خرابکاری‌های خارجی درهم تداخل کرده و اوضاع شوروی را بسیار بی‌ثبات کرده بود. زیر فشار اوضاع اختلافات میان جناح‌های مختلف حزب بسیار حاد شده بود. رهبران «اپوزیسیون» (بوخارین، زینویف، کامنف و غیره) که به دلیل مخالفت با

جمع‌بندی از خطاها و کمبودهایشان، اعلام می‌کنند: «آن‌ها ربطی به سوسیالیسم نداشتند!» این رویکرد نه تنها جدی نیست بلکه کم‌دی است. مانند آن است که هنگام ظهور نقصان در تئوری‌های نیوتون یا انیشتین بگوئیم، این‌ها اصلاً فیزیکدان نبودند! حداقل در جنبش چپ ایران چنین احکامی نه بر پایه یک بررسی جدی بلکه بر مبنای میل مبارکی و پراگماتیسم «کی بود، کی بود، من نبودم» و محاسبه‌گری در مورد آنچه اکنون مقبول عامه است و در بازار روز خوب فروش می‌رود، صادر شده‌اند. (۳) از قضا، این روش **متافیزیکی و ابزاری**، بیان نفوذ آموزه‌های فلسفی استالین است. هشدار مائو را نباید فراموش کرد که گفت: استالین عده زیادی را با متافیزیک تعلیم داد! اکثر کسانی که به رهبران سازمان‌های منتسب به جنبش کمونیستی در ایران و جهان تبدیل شدند با متافیزیک استالین تعلیم یافتند و زمانی که از استالین رویگردان شدند بطور آشکار یا در خفا به سوسیال دموکراسی انترناسیونال دوم دخیل بستند. به دلیل همین طرز تفکر قادر به درک و جذب تئوری‌های کمونیستی تکامل یافته توسط مائوتسه دون و خصلت کیفیتاً پیشرفته تر سوسیالیسم در چین، نبوده‌اند.

امروزه ضد استالین بودن بسیار راحت است. می‌توان استالین را متهم به هزار جرم کرد اما اگر درک نکنیم که رفتار و رویکردهای او از یک نگرش، از یک متدولوژی ماتریالیست مکانیکی و فلسفه پراگماتیستی سرچشمه می‌گرفت، مشابه آن‌ها را تکرار خواهیم کرد. با صراحت بگوئیم: اگر با نگرشی علمی اعتقادات و پراتیک‌سی و چند ساله، پر مدعترین احزاب چپ ایران را بررسی کنیم، دستاوردهای آن‌ها را در یک طرف ترازو و اشتباهاتشان را در طرف دیگر ترازو قرار دهیم و مقیاس صحنه‌ای را که در آن عمل می‌کردند را نیز به حساب آوریم، به سهولت متوجه می‌شویم که خطاهای استالین به گرد پای اشتباهات آن‌ها نمی‌رسد.

در مقابل این دو رویکرد، باب آوآکیان رویکرد صحیحی را پیش می‌گذارد:

«بیرون ریختن تجربه تاریخی جامعه سوسیالیستی، منجمله شوروی، به خاطر اینکه در دوره استالین اشتباهات جدی رخ داد اشتباه بزرگی است و بازتاب یک تحلیل غلط از تجربه تاریخی و از واقعیت است. ... مائو هم کمبودهای مهم داشت. به رسمیت شناختن این اشتباهات نیز بخشی از ماتریالیست تاریخی بودن است. ... ما چون ماتریالیست هستیم از اینکه مائو هم کمبود داشت تعجب نمی‌کنیم. و من نام او را پائین نخواهم کشید ... من این کار را نه با مائو خواهیم کرد، نه با لنین و نه با مارکس. اما همه آن‌ها کمبود داشتند. ... ما کمونیسم را یک علم می‌دانیم... دانشمندان هم اشتباه می‌کنند. حتا آن‌هایی که خدمات بزرگی کرده‌اند به محدودیت‌های خود می‌رسند و دیگران باید آنچه را آن‌ها کردند از نو قالب ریزی کنند و جلو بروند. ... به ایدئولوژی کمونیستی باید به مثابه علم برخورد کنیم، از تجربه این دنیائی یک جمع‌بندی علمی کنیم؛ از آن تجربه و تجربه گسترده، بشریت یک تجرید تئوریک کنیم. وقتی می‌گوئیم ایدئولوژی کمونیستی مذهب نیست بلکه علم است یعنی این. اگر این علم درک شده و درست بکار گرفته شود منسجم‌ترین و منظم‌ترین و جامع‌ترین بینش و متدولوژی علمی است.» (مقاله «مدیسون، جفرسون و استالین: کمونیسم به مثابه یک علم» در کتاب «مشاهداتی در باره هنر علم و فلسفه» ص ۹۳)

دادگاه‌های مسکو چه بودند

دادگاه‌های مسکو به ترتیب در اوت ۱۹۳۶، ژانویه ۱۹۳۷، و مارس ۱۹۳۸ میلادی تشکیل شدند. کلیه متهمان از رهبران حزب کمونیست و دولت شوروی بودند که در انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ نقش ایفا کرده بودند. در دادگاه اول، شانزده نفر از اعضای رهبری حزب کمونیست از جمله زینویف و کامنف که از یاران نزدیک لنین بودند محاکمه شدند. همه متهمان اعدام شدند. در دادگاه دوم، هفده نفر از مقامات حزبی محاکمه شدند که ۱۳ نفر اعدام شده و ۴ نفر به اردوگاه کار اجباری فرستاده شدند. در دادگاه سوم ۲۱ نفر از سران بلشویک محاکمه شدند. بیشتر آنان از وزرای سابق دولت بودند. در میان آنها افراد نامداری چون بوخارین (رئیس سابق کمینترن) و ریکوف (نخست وزیر قبلی) قرار داشتند. همه متهمان اعدام شدند. دادگاه‌ها پشت درهای بسته و سریع انجام شد. زندانیان وکیل مدافع

رویزیونیست های چینی بعد از سرنگونی سوسیالیسم و احیای سرمایه داری در چین استفاده می کردند برای اولین بار توسط بوخارین فرموله شد: ثروتمند شدن با شکوه است!

اما جناح «چپ» اپوزیسیون طرفدار «چلاندن» هر چه بیشتر دهقانان بود. زینویف، رئیس حزب در لنینگراد و کامنف، رئیس حزب در مسکو و ترسکی افراد این جناح بودند و خواهان کنار گذاشتن سیاست «لوس کردن» دهقانان و در پیش گرفتن سیاست صنعتی کردن تعرضی و رادیکال بودند. (یزوف ص ۶۹) زینویف و کامنف که در سال ۱۹۲۴ از سیاست های نپ نسبت به دهقانان بشدت دفاع کرده بودند در سال ۱۹۲۷-۱۲۵ بر سر همین موضوع بشدت به استالین تاختند. و گفتند که «نپ» موجب بالا رفتن قیمت غلات شده و دولت را از سرمایه لازم برای صنعتی کردن محروم می کند و قیمت «نان پرولتاریا» را هم بالا می برد و پیشروی به سوی سوسیالیسم را به ابد حواله می دهد. در سال ۱۹۲۶ ترسکی به آن ها پیوست و اپوزیسیون متحد را تشکیل دادند. استالین و بوخارین این اپوزیسیون را محکوم کردند. اکثر دبیران حزبی با استالین سمت گیری کردند. این اپوزیسیون در سال ۱۹۲۷ شکست خورد. دو سال بعد ترسکی تبعید شد.

شک نیست که قدرت های سرمایه داری بخصوص آلمان که تدارک جنگ جهانی را می دیدند از نقاط شکننده دولت شوروی برای نفوذ و خرابکاری استفاده می کردند و در جامعه نیز پایه برای فعالیت های دشمنان خارجی موجود بود. اما تضادهای مهم درون حزب به تناقضات خود جامعه، سوسیالیستی باز می گشت. خصلت سوسیالیسم به مثابه یک جامعه گذار که از سرمایه داری بریده و هنوز به کمونیسم نرسیده است، در میان کمونیست ها مرتبا به دو خط مشی پا می داد: خط مشی گسترش انقلاب جهانی و تعمیق سوسیالیسم از یک سو، و از سوی دیگر خط مشی توقف کردن در میانه، راه و بازگشت به عقب، به سرمایه داری. این واقعیت متناقض و سیال سوسیالیسم است و با رویکردهای «امیتی» مهار این تناقضات ناممکن بوده و همه چیز به ضد خود تبدیل می شد. استالین این واقعیت را نمی فهمید. وصل کردن مخالفین به قدرت های سرمایه داری از سوی وی صرفا استدلالی شوروی بدلیل سوسیالیستی شدن مالکیت بر ابزار تولید، طبقات و مبارزه طبقاتی از میان رفته بود و منطقا هر گونه افکار و اعمال بورژوازی وابسته به «خارج» بود که باید به آن به مثابه «دشمن خارجی» برخورد می شد.

مانو در باره استالین

اولین جمع بندی ها از دوران استالین توسط مائوتسه دون (رهبر انقلاب سوسیالیستی چین) انجام شد. در سال های پس از به قدرت رسیدن رویونیست های خروشچفی در شوروی (۱۹۵۶) مائوتسه دون به قدرت رسیدن بورژوازی نوین در شوروی و احیای سرمایه داری در آنجا را تجزیه و تحلیل کرد و به این ترتیب راه را برای شکل گیری جنبش نوین کمونیستی در سراسر جهان باز کرد. اما حتا قبل از آن به نقد تفکر متافیزیکی و سیاست های غلط استالین در رابطه با جنبه های مختلف ساختمان سوسیالیسم پرداخته بود. این امر تاثیر زیادی در جهت گیری های بعدی مائوتسه دون داشت. او در مورد فضای جامعه در دوران استالین می گوید: «بعد از انقلاب اکتبر در دوره ای که استالین در راس امور بود، برای مدت زیادی تفاوت میان دو نوع تضاد را نمی دید. مسائلی مانند ضد حکومت حرف زدن، از حزب کمونیست ناراضی بودن، انتقاد به دولت، انتقاد به حزب حاکم در اصل مسائل درون خلق است. اما دو نوع انتقاد موجود است: انتقادی که دشمن از ما می کند زیرا از حزب کمونیست ناراضی است؛ و انتقادی که مردم می کنند زیرا از ما ناراضی هستند. میان این دو باید فرق گذاشت. استالین سال ها بین این دو فرق نگذاشت یا اینکه به ندرت میان این ها فرق گذاشت. تعدادی از رفقائی که سال ها در شوروی کار کرده اند به من گفته اند که هیچ تمایزی موجود نبود؛ آدم فقط می توانست در مورد چیزهای خوب حرف بزند و نه بد. فقط باید تحسین می کردی و نه انتقاد؛ هر کس انتقادی می کرد به او به عنوان دشمن مشکوک می شدند و خطر زندانی شدن و اعدام داشت.» (به نقل از کتاب «سخنرانی های محرمانه صدر مائو» - متن

سیاست ها و برنامه های استالین و رهبری حزب به این نام خوانده می شدند) نیز گنج بودند و نمی دانستند چه دارد می شود. جریان های بورژوازی داخل و خارج کشور برای پیشبرد فعالیت هایشان خود را به دم این یا آن جناح وصل می کردند.

دو روند در کشور جریان داشت: روند توطئه چینی و فعالیت گسترده دولت های امپریالیستی و مرتجعین سرنگون شده در داخل شوروی با هدف سرنگونی دولت سوسیالیستی. و روند حدت یابی تضادهای میان خط مشی ها و پلاتفرم های مختلف درون حزب کمونیست. هر چند اختلاف های درون حزب و پلاتفرم های مختلف متاثر از اوضاع داخلی و بین المللی شوروی بودند، اما این ها دو روند متفاوت بودند که راه حل های متفاوت می طلبیدند. اما رهبری حزب و مشخصا استالین مرز تمایز میان آن ها را مخدوش می کرد و اهمیت متمایز کردن آن ها را نیز نمی فهمید. مبارزه طبقاتی پیچیده ای در شوروی در جریان بود که در اختلافات سیاسی و برنامه ای جناح های مختلف حزب بازتاب می یافت. اما هیچ یک از رهبران آنروز شوروی (منجمله استالین) درک صحیح و روشنی از قوای محرکه مبارزه طبقاتی در جامعه سوسیالیستی نداشتند. به همین دلیل، صف آرائی سیاسی و ایدئولوژیک و برنامه ای روشن و مستحکمی شکل نگرفت. **شرایط فوق العاده پیچیده بود و تفکر صحیحی نیز در میدان نبود.** تداخل این دو عامل به اشتباهاتی راه گشود که فاجعه آفریدند و دادگاه های مسکو یکی از آن ها بود.

باب آواکیان در عین تاکید بر تحلیل از ضرورت ها و فشارهای آن دوران می گوید:

«آن ها در شرایطی که امپریالیست ها تفنگ بر روی شقیقه شان گذاشته بودند تلاش می کردند که جهان را عوض کنند. به این دلیل مرتکب اشتباه شدند. **ولی مسئله فقط این نبود.** در بینش و متدولوژی شان هم اشکالاتی بود که منجر به ارتکاب این اشتباهات شد.»

اما چرا استالین این دو جریان را مساوی قلمداد می کرد؟ آیا به واقع اعتقاد داشت که اینان عوامل دشمن اند یا اینکه با یک جرم تراشی ابزارگریانه و عامه پسند مواجهیم؟ و دیگر اینکه، آیا فرآیند دادگاه ها جنبه ای از حقیقت را روشن کردند؟

اپوزیسیون یا جاسوس؟

افراد «اپوزیسیون» حزب که در این دادگاه ها محاکمه شدند، در هر زمینه مهم و تعیین کننده دارای خطی متفاوت از خط رهبری حزب و مشخصا استالین بودند. استالین آنان را مدافع «احیای سرمایه داری» می دانست و دست قدرت های سرمایه داری را در پشت مخالفت های آنان با رهبری حزب و خط مشی حاکم می دید.

اختلاف و دسته بندی سیاسی در حزب کمونیست شوروی فقط مربوط به دوران استالین نبود. پیش از انقلاب ۱۹۱۷ و تشکیل کشور سوسیالیستی شوروی، این دسته بندی ها وجود داشت. بسیاری افراد از «اپوزیسیون» در آستانه پیروزی انقلاب یا پس از آن با بلشویک ها متحد شدند. اما وقتی حزب تبدیل به حزبی در قدرت شد (آن هم در شرایطی که کشور در جریان جنگ داخلی ویران شده بود) اختلاف های سیاسی کیفیتا حادثر شدند. در این شرایط معنای سلطه خط مشی صحیح یا غلط این است که کشور به کدام سو می رود: به سوی سوسیالیسم یا احیای سرمایه داری.

بررسی اختلاف های حادی که حول پایان دادن به سیاست «نپ» بروز کرد بر روی این مسئله پروتو می افکند. نپ یا «سیاست های اقتصادی نوین» در سال ۱۹۲۱ اتخاذ شد و به کشاورزی و صنایع متوسط اجازه استفاده از مکانیسم بازار آزاد را داد. بلشویک ها کنترل صنایع فولاد سنگین را حفظ کردند. به نظر لنین، اجازه فعالیت محدود به سرمایه داری در شکل مکانیزم بازار برای جلب نظر دهقانان و بازسازی اقتصاد نابود شده، ضروری بود. گرایش های مختلف حزب بلشویک به این سیاست برخورد های گوناگون داشتند. بلشویک های دست راستی مانند بوخارین و رهبر اتحادیه کارگری به نام میخائیل تومسکی طرفدار سرسخت آن بودند و آن را یک استراتژی درازمدت برای حفظ وحدت با دهقانان مرفه می دانستند. این ها می گفتند از دهقانان نباید مالیات زیاد برای رشد صنایع گرفت. شعاری را که بعدها

«تضادهای میان مردم» ص ۱۳۷- انتشارات مطالعات آسیای شرقی دانشگاه هاروارد- ۱۹۸۹)

«گل هائی که کلاه مارکسیسم به سر دارند همیشه لزوما مارکسیست نیستند. مثلا استالین که ۷۰ درصد مارکسیست بود و ۳۰ درصد بورژوا. این یک اصل پایه ای است. زندگی مارکسیسم ... مبارزه با چیزهای مختلف است. فقط در انتقاد متقابل و از طریق انتقاد می تواند تکامل یابد. اما رفقای ما ربط این نکات را نمی بینند.» (همانجا-۱۷۳)

مائو نظری انتقادی نسبت به فرآیند کلکتیویزه کردن کشاورزی در شوروی داشت و می گفت سیاست های استالین، «بیش از اندازه به دهقانان فشار آورد.» الگوی چین در روستاها که به مرحله اداره کمونی روستاها رسید در مقابل تجربه شوروی کیفیتا متفاوت بود. حتی در دوران «جهش بزرگ به پیش» که جابجائی های اقتصادی منجر به ناملایمات جدی و قحطی و مرگ و میر شد اما دولت پرولتری هیچگاه حمایت دهقانان را از دست نداد.

مائو به رویکرد استالین نسبت به مخالفین نیز انتقاد می کرد: «استالین از مخالفین بیش از اندازه ترسید و سایه وحشت را در همه جا گستراند بطوریکه آدم ها از مخالفت کردن می ترسیدند.»

در سال ۱۹۵۶ هنگامی که مائوتسه دون فراخوان کارزار «بگذار صد گل بشکند و صد مکتب فکری به رقابت با هم برخیزند» را داد، بسیاری فکر کردند که او و کمونیست ها آماده تقدیم قدرت سیاسی به بورژوازی هستند. اما بهیچوجه اینطور نبود. مائو می گفت بگذار همه حرف بزنند و جوانب تاریک ما را روشن کنند اما هیچ نیروئی حق سرنگون کردن دولت پرولتری را ندارد. واضح است که بورژواهای دست راستی از بازگشائی «صد گل بشکند» برای مقاصد خود استفاده کردند. راستها فراخوان ایجاد نظام دموکراسی غربی داده و خواهان دست کشیدن حزب کمونیست از قدرت شدند و وارد سازماندهی برای عملی کردن آن شدند. حزب هم متقابلا حمله کرد و آنان مجبور به عقب نشینی شدند اما در جریان جوشش فکری و بحث و مجادلات گسترده ای که در این کارزار به راه افتاد، توده های مردم با این حقیقت که مبارزه طبقاتی ادامه دارد و با نظرات حزب و برنامه های آن عمیق تر آشنا شدند. در رابطه با جدال ها و اختلافات سیاسی درون جامعه سوسیالیستی، مائو ارزیابی و سیاستی روشن و دیالکتیکی پیش روی گذاشت: «مبارزه طبقاتی یک واقعیت عینی مستقل از اراده انسان است. ... از آن نمیتوان اجتناب کرد ... تنها کاری که میشود کرد استفاده حداکثر از اوضاع و هدایت مبارزه به سوی پیروزی است. ... ما چه سیاستی باید نسبت به نظرات غیرمارکسیستی اتخاذ کنیم؟ این مساله در مورد ضدانقلابیون شناخته شده و خرابکاران در امر ساختمان سوسیالیستی به آسانی حل میشود: ما به طور ساده حق بیان را از آنها سلب میکنیم. ولی برخورد با افکار نادرست درون خلق کاملا مطلب دیگری است. آیا عملی خواهد بود اگر ما چنین کاری را قدغن کنیم و از آنها امکان هرگونه تظاهراتی را بگیریم؟ یقیناً خیر. سعی در حل مسایل ایدئولوژیک درون خلق و یا مسایل جهان معنوی انسان ها به وسیله شیوه های سطحی و ساده نه تنها موثر نیست، بلکه فوق العاده زیانبخش است. ممکن است که بتوان از بیان نظرات نادرست جلوگیری کرد، ولی نظرات نادرست مع الوصف همچنان باقی خواهند ماند. وانگهی اگر نظرات صحیح در گلخانه رشد کرده باشند و باد و باران ندیده و مصونیت پیدا نکرده باشند، در برخورد با نظرات ناصحیح پیروز نخواهد شد. از اینرو فقط به وسیله شیوه بحث و انتقاد و اقناع است که میتوان افکار صحیح را واقعا رشد داد و افکار ناصحیح را برطرف ساخت و فقط از این طریق است که میتوان مسایل را واقعا حل کرد.» (مائو- درباره حل تضادهای صحیح درون خلق)

جمعبندی های مائوتسه دون از استالین در دهه ۱۹۵۰ بسیار جسورانه و صحیح بود اما در دهه ۱۹۶۰ این جمعبندی ها را به درک استالین از سوسیالیسم ربط داد. مائو بر خلاف باور استالین اعلام کرد، در جامعه سوسیالیستی طبقات کامکان موجود خواهد بود و خلع ید از طبقه سرمایه داری و همگانی کردن مالکیت بر ابزار تولید، منجر به محو طبقات و تمایزات طبقاتی نمی شود. اما این طبقات از کجا می آیند؟ آیا بقایای روبیده نشده گذشته هستند؟ آیا از خارج کشور نفوذ می کنند؟ مائو جواب داد، خیر! خاک سوسیالیسم هنوز به تمایزات طبقاتی پا می دهد و در دل آن کشمکش به سوی سرمایه داری یا کمونیسم در جریان است. بورژوازی نوین از دل این

خاک متناقض سربلند می کند و نمایندگان فکری خود را در بالاترین مقامات حزب و دولت سوسیالیستی پیدا می کند. کمونیست های چینی در تشریح خاک متناقض سوسیالیسم گفتند، در این جامعه هنوز مدیر و کارگر هست؛ هنوز عده کمی در زمینه کار با فکر و تولید ایده تعلیم می یابند و عده زیادی کار یدی می کنند؛ تضاد کار یدی و فکری هنوز هست؛ تضاد میان زن و مرد هنوز هست؛ خانواده بالاجبار موقعیت زن را پائین می راند؛ هنوز روستاها از شهرها عقب ترند و غیره. و تاکید کردند که اگر این تمایزات که از جامعه سرمایه داری به جا مانده اند، برطرف نشوند و جهت گیری جامعه سوسیالیستی کاستن مستمر این شکاف ها نباشد؛ این تمایزات بزرگتر شده و ماهیت کل اقتصاد و روابط اجتماعی را عوض کرده و شرایط احیای سرمایه داری را در مقیاس همه جانبه ایجاد خواهد کرد. به همین دلیل سوسیالیسم یک دوره گذار است که با انقلاب دائم در روابط تولیدی و اجتماعی و در افکار مردم رقم می خورد. این شناخت از خصلت بی ثبات جامعه، گذاری سوسیالیسم و مهار آن در تئوری های «ادامه مبارزه طبقاتی تحت سوسیالیسم» بدنه دانش کمونیستی را یک مرحله بالاتر برد و بر بسیاری از «اسرار» احیای سرمایه داری در شوروی آن زمان (و بعدا احیای سرمایه داری در چین) پرتو افکند.

در حزب کمونیست چین بارها بر سر جهت گیری سیاسی، اقتصادی و اجتماعی کشور، «مبارزه دو خط» به راه افتاد و هر بار فرآیند این مبارزات به درک عمیق تر قوانین جامعه سوسیالیستی و ماهیت طبقاتی برنامه، هر جناح از حزب منجر شد. این «مبارزه دو خط و دو راه» عامل سرزندگی و پیشرفت حزب دانسته می شد. در دوره «انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی» این مبارزه حادث از همیشه شد و سراسر کشور را در بر گرفت. در این مبارزه، مائوتسه دون عده ای از رهبران حزب را «رهبان سرمایه داری» خواند و خواهان سرنگونی آنان توسط یک خیزش توده ای غیر مسلحانه شد. این انقلاب ده ها میلیون تن از توده های کارگر و دهقان و دانشجو را در سراسر کشور درگیر مطالعه مارکسیسم، مناظره در مورد اسناد برنامه ای طرفین «دو مشی و دو راه» و میتینگ های بحث در کارخانه و دانشگاه و روستا و نوشتن روزنامه های دیواری و انتشار مقالات در روزنامه های کشور کرد. هیچ یک از رهبران سرنگون شده (که دن سیائو پین در راسشان بود) زندانی و اعدام نشدند. اینان در سال ۱۹۷۶ طی یک کودتای نظامی طرفداران مائو را دستگیر و سرکوب کردند و پس از تثبیت قدرت خود، سرمایه داری را در چین احیاء کردند. همین امر موجب شد طرفداران انورخوجه، مائو را به دلیل آنکه رهبران «رهبان سرمایه داری» را در دوران «انقلاب فرهنگی» بالای دار نفرستاده بود، یک لیبرال متعارف بخوانند. اما این نه یک ارزیابی علمی بلکه بازتاب یک تفکر کوتاه بینانه و پراگماتیستی در مورد فرآیند تاریخی - جهانی مبارزه طبقاتی و محو نظام سرمایه داری و رسیدن به کمونیسم است.

هر چند رهبران سرمایه داری در چین برای پیشبرد برنامه های خود روی به امپریالیسم آمریکا داشتند اما در جریان مبارزات سیاسی که تحت رهبری مائوتسه دون علیه اینان پیش برده می شد هرگز از آنان به عنوان «جاسوس» نام برده نشد. و این علت داشت. زیرا مبارزه سیاسی و ایدئولوژیک بر مبنای یک درک روشن و علمی از اینکه اینان محصول کدام روندهای طبقاتی و مبارزه طبقاتی داخل جامعه سوسیالیستی هستند پیش برده می شد. و رهبری مائوتیست حاضر نبود با استفاده از استدلال های ابزاری و کوتاه بینانه بر این درک علمی سایه بیندازد و یا فرآیند درک از آن را کوتاه کند.

استفاده ابزاری از شرایط «امنیتی» برای از میدان به در کردن مخالفین

فاجعه «دادگاه های مسکو» در سطوح و لایه های مختلف قابل مشاهده است. استالین نگرشی مکانیکی نسبت به فرآیند پیچیده، تکامل جامعه سوسیالیستی و مبارزه طبقاتی درون آن داشت و این نگرش مکانیکی در تداخل با شرایط بسیار پیچیده منجر به اتخاذ سیاست هائی شد که فاجعه آفریدند. او میان معضلات مختلف که سرچشمه های مختلف داشتند و لاجرم راه حل های متفاوت طلب می کردند تمایزی نمی گذاشت. تحلیل استالین

میان‌ه یک نابودی عظیم او را شکست دهیم اما در این فرآیند نباید بگذاریم که تفاوت اساسی میان ما و دشمن از بین برود. مارکس نمونه درخشانی است: او بطور مکرر از نزدیک علیه ایدئولوگ ها و مشاطه گران بورژوازی مبارزه کرد اما هرگز با آن ها مثل آن ها و با جهان بینی آن ها مبارزه نکرد؛ متد مارکس همانقدر شورانگیز است که هدفش الهام بخش.» (مشاهدات- ۶۱)

اختلاف میان فراکسیون های مختلف در حزب کمونیست شوروی، بیان شکلی از مبارزه طبقاتی بود که به یک مسئله حاد در حزب، دولت و جامعه بدل شد و سرانجام به شیوه ای بورژوائی حل شد. شیوه حل این تضادها نه تنها بیانگر اهداف انقلاب پرولتری نبود بلکه بازگشتی به روش های بورژوائی و حتی روشهای فئودالی (مانند، اعتراف به گناه و اعتراف گیری دروغین) بود. انقلاب اکتبر نقد جهان کهنه بود و باید در همه زمینه ها اینگونه پیش می رفت اما نرفت. بدیع بودن دادگاه های مسکو در این بود که شیوه های بورژوائی چون «هدف وسیله را توجیه می کند» و «حقیقت آن چیزی است که اکنون به ما خدمت کند» را وارد جنبش کمونیستی کردند. به این معنا بدیع بود و نه اینکه تاریخ برای اولین بار شاهد چنین شیوه ها و روشهایی بود.

اگر ترسکی بجای استالین بود

از آنجا که در گفتمان حاکم بر چپ، ترسکی تبدیل به واژه ای در مقابل و ضد استالین شده است، لازم است به تفکرات وی نیز اشاره ای کنیم. اسلاوی ژیتک (فیلسوف معاصر) در جزوه ای به نام «ترسکی» می نویسد: «تصویری که ترسکیست ها از ترسکی ارائه می دهند این است: ترسکی، منتقد استالین، فردی ضد بوروکراتیک و آزادیخواه بود؛ ترسکی طرفدار خود سازمان یابی کارگران بود؛ ... ژیتک برای تعیین صحت و سقم این ادعاها یکی از نوشته های ترسکی به نام «کمونیسم و تروریسم» را بررسی می کند و نشان می دهد که ترسکی حتی پس از پایان جنگ داخلی در روسیه (سال ۱۹۲۱)، طرفدار به کارگیری ترور سیاسی و سرکوب بیرحمانه علیه نیروهای مخالف بود؛ وی طرف دار نظامی کردن کار و کنترل تام تولید توسط برنامه ریزی مرکزی بود.

این نوشته را ترسکی در سال ۱۹۲۰ علیه کائوتسکی به نگارش در آورد. بسیاری از بحث های وی در نقد حملاتی که کائوتسکی به دولت نوپای شوروی می کرد و آن را استبدادی می خواند درست است. اما در آن، تفکر ماتریالیست مکانیکی و ترکیب آن با استبداد تزاری (که بعدها خودش حزب بلشویک را متهم به آن کرد) کاملاً مشهود است. ترسکی می نویسد:

«به کار گرفتن خدمت کار اجباری، بدون بکار بستن درجاتی از روش های نظامی کردن کار، غیر قابل تصور است ... اگر سازمان دادن حیات اقتصادی بدون به کار گرفتن خدمت کار اجباری غیر قابل تصور است، این نیز بدون لغو افسانه آزادی کار (تاکید از ماست) و بدون جایگزین کردن آن با اصل اجباری که با اجبار واقعی کامل می شود غیر قابل تحقق است ... زیرا ما بدون تنظیم اقتدار منشانه، نیروهای اقتصادی و منابع اقتصادی و منابع کشور و توزیع نیروی کار از مرکز و در هماهنگی با نقشه عمومی دولت، هرگز سوسیالیسم نخواهیم داشت. دولت کارگری خود را صاحب اختیار می داند که هر کارگری را به هر جا که لازم است بفرستد.» (نقل شده در ژیتک- ترسکی - «تروریسم و کمونیسم» - ص ۱۱)

ترسکی برای توجیه این «فاشیسم سوسیالیستی» می گوید، این روش برای رسیدن به سوسیالیسم لازم است!! سوال اینجاست که این چه «وسیله ای» است که کاملاً در تضاد با هدف است؟ ببینیم چه می گوید:

«در سوسیالیسم هیچ اجباری نخواهد بود. ... معذالک راه به سوی سوسیالیسم از دوره ای می گذرد که اصل دولت به بالاترین شدت ممکن می رسد. ... همانطور که لامپ قبل از سوختن، یک شعله، درخشان می کشد، دولت نیز قبل از ناپدید شدن شکل دیکتاتوری پرولتاریا را بخود می گیرد - یعنی بیرحم ترین شکل دولت که حیات شهروندان را در همه جهات بطور اقتدارمنشانه در بر می گیرد.» (همانجا).

ترسکی تصریح می کند دیکتاتوری پرولتاریا همان دیکتاتوری حزب است: «ما بیش از یک بار متهم شده ایم که دیکتاتوری شوراها با دیکتاتوری

از ماهیت «اپوزیسیون» این بود که اینان «دشمن» هستند و دارای پلاتفرم «احیای سرمایه داری اند». (۶) او به واقع تمایزی میان «دشمن» که فعالانه در تدارک سرنگونی سوسیالیسم است و کسانی که با سیاست های حزب مخالف اند و حتا پلاتفرم ارتجاعی دارند، نمی دید و همین نگرش، رویکرد او را به تصفیه های حزبی تعیین می کرد.

با این وجود، اقامه دعوا علیه متهمین و فرآیند دادرسی دادگاه ها بر مبنای بررسی پلاتفرم های متهمین پیش نرفت. بلکه بیشتر با استفاده ابزاری از استدلال ها و اتهامات امنیتی پیش رفت. زیرا ایراد اتهام امنیتی سهل الوصول تر از بررسی پلاتفرم های اقتصادی- اجتماعی متهمین بود. بطور نمونه به حکم محکومیت بوخارین به اشد مجازات نگاه کنیم: « ثابت شده است که در سال ۱۹۱۸ بوخارین و یک گروه از کمونیست های چپ همراه با ترسکی و سوسیال رولوسیونرهای چپ توطئه ای را علیه حکومت شوروی سازمان دادند که عبارت بود از درهم شکستن عهدنامه برست لیتوفسک، دستگیری و کشتن لنین، استالین، اسولدورف و تشکیل یک حکومت جدید.» (سخنان قاضی در دادگاه بوخارین- به فیلم این دادگاه در یوتوب مراجعه کنید) یعنی بوخارین به دلیل جرمی (واهی یا واقعی) که ۲۰ سال پیش از آن مرتکب شده بود محکوم به اعدام شد!

در سطحی دیگر، این دادگاه ها بازتابی از رویکرد رهبری حزب و مشخصاً استالین به مسئله «حقیقت» بود. در دیدگاه آنان (و کل جنبش کمونیستی) معیار حقیقت آن بود که در آن لحظه چه چیزی به نفع کشور سوسیالیستی و «طبقه» است و این «نفع» را نیز بسیار کوتاه نظرانه تعریف می کردند. بررسی فرآیند این دادگاه ها شکی باقی نمی گذارد که نتایج قبل از فرآیند دادرسی روشن بودند. احکام پیشاپیش صادر شده بودند. واژه «دادگاه های نمایشی» بیانگر کامل این دادگاه هاست. برای رهبری حزب تحریف واقعیت های مربوط به متهمین ابزاری بود برای رسیدن به مقاصد. این مقاصد هر چقدر هم که درست و در خدمت سوسیالیسم و رهائی پرولتاریا به نظر می رسید اما به دلیل رویکرد غیر حقیقی به حقیقت، دیر یا زود به ضد خود بدل می شد که شد. و جنبش کمونیستی هنوز تأثیرات آن را حس می کند و بهای آن را می پردازد.

فاجعه دیگر آن بود که اعدام های سریع السیر دیگر جانی برای تصحیح اشتباه باقی نمی گذاشت. به قول مائوتسه دون، پس از بریدن سر، دیگر چیزی جای آن سبز نمی شود.

در این میان به توده های مردم نیز برخورد ابزاری شد. رهبری حزب، چسباندن انگ «دشمن» به متهمین و ایجاد هیجان به حول خبر «کشف شبکه» عظیم توطئه برای بازگرداندن تزار و کولاک ها» را برای قانع کردن توده های کارگر و دهقانان فقیری که برای بدست آوردن جامعه سوسیالیستی فداکاری های شگفت انگیز کرده بودند و عمیقاً به حزب و دولت خود اعتماد داشتند، کافی می دید. رهبری حزب نیازی نمی دید که برای آگاه کردن توده ها و فراهم کردن امکان تصمیم گیری آگاهانه آنان را درگیر مناقشات و جدال های بزرگ سیاسی و ایدئولوژیک حزبی کند؛ نیازی نمی دید که سطح آگاهی شان را بالا ببرد؛ به آنان آموزش دهد که آگاهانه به رهبران خود وفادار باشند و هر ادعائی را حتا اگر ضد رهبرانشان هست، بررسی کنند. حزب و رهبری اش با این روش کاملاً بیگانه بود و به راحت ترین روش دست می انداخت: به گرایش خودبخودی و حس وفاداری خودبخودی توده ها.

دادگاه های مسکو همچنین، نمونه ای از آن موارد هشدار دهنده است که نباید در میدان نبرد و زیر فشارها، مانند بورژوازی و مرتجعین عمل کرد. برخی ها معتقدند که تصفیه های خونین در پشت جبهه، ضامن پیروزی ارتش شوروی در جبهه جنگ جهانی دوم بود. اما این نیز دیدی کوتاه نظرانه نسبت به «پیروز» شدن است. باب آواکیان نکته عمیقی را در مورد اهمیت حیاتی «چطور پیروز شدن» طرح می کند: « یکی از راه های مهم و ظریف دشمن که معمولاً از دیده پنهان می ماند این است که حتا هنگامی که شکست خورده است سعی می کند از انقلاب انتقام بگیرد و بذره های از هم گسیختگی آینده آن را بپاشد. این راه چیست؟ این است که انقلابیون را مجبور می کند برای شکست دادش تبدیل به چیزی بشوند که نیستند. مسئله اینطور است: ما با دشمن در سنگرها رویارو خواهیم شد و باید در

فراخواندن مامورین دولتی توسط توده های کمون) مسئله حل می شود. اما جامعه، امروزی بسیار پیچیده تر از این هاست. چه کسی فرا می خواند؟ آیا برای «فرا خواندن» باید به توده های کارگر اتکا کرد؟ اما کارگران نیز مانند بقیه مردم اغلب با گرایشات خودبخودی حرکت می کنند و این خودروئی یک وجه مشخصه، توده ها در سوسیالیسم هم خواهد بود. هیچ نظامی نمی تواند اینگونه کار کند. حتا کسانی که با حرارت این اصل کمونی را تبلیغ می کنند حاضر نیستند در جامعه ای که قوانین بازی آن روشن نیست زندگی کنند.

صحبت بر سر آن نیست که قوانین ما در سوسیالیسم دارای جنبه اجبار نخواهد بود. مسلما خواهد بود. باب آواکیان می گوید: «بله در سوسیالیسم هم مانند سرمایه داری، اجبار هست. ... بله، همیشه پارامترهائی هست و پارامترها را هم همیشه آدم ها تعیین می کنند. در این رابطه چند سوال طرح می شود: طبق چه اصولی تعیین می شوند؟ و آیا بازی قواعدی دارد (به معنای نسبی) یا اینکه اختیاری است؟ بازی باید قواعدی داشته باشد که همه از آن تبعیت کنند. هر چند این قواعد نمی توانند ایستا و همیشه یک جور باشند و متغیرند اما باید وجود داشته باشند. برای همین است که حتا در جامعه سوسیالیستی باید قوانین و قانون اساسی باشد تا مردم بدانند که قواعد بازی چیست. امور چگونه تصمیم گیری می شود و توسط چه کسانی تصمیم گیری می شود؟ و از طریق چه فرآیندها و آئین های قانونی و نهادهائی تصمیم گیری شده و به اجرا گذاشته می شوند؟ چی و کی نسبت به چی و کی جوابگوست؟ این ها چیزهائی است که در جامعه سوسیالیستی هنوز باید باشد. اگر چنین نهادها و ابزارهائی نباشند و فقط «حزب و توده ها» باشد آنوقت می تواند بسیار اختیاری شود. اشکال بحث لنین در مورد دیکتاتوری یک حاکمیت بدون محدودیت است و مشخصا در مورد حکومت نامشروط به قانون، در همین است. ... پس کی این دیکتاتوری را اعمال می کند و توده ها چگونه باید بدانند که قواعد چیستند؟ این یکی از مشکلات است. اگر آن ها ندانند که قواعد چیستند چگونه می توانند آرامش نسبی داشته باشند؟ چگونه می توانند به جامعه سوسیالیستی و پیشرفت به سوی کمونیسم کمک کنند؟ و ما چگونه می توانیم با مردم به روشی خوب و برای هدفی خوب مبارزه کنیم؟ وقتی لنین این چیزها را می نوشت تجربه دیکتاتوری پرولتاریا فراتر از کمون پاریس که عمری کوتاه داشت نبود یا در سال های اول جمهوری شوروی بود که هنوز تجربه کمی موجود بود و هیچ کس فکر نمی کرد این دیکتاتوری پرولتاریا عمر زیادی داشته باشد. ... یک موضوع دیگر هم آنست که وقتی مارکس «مبارزات طبقاتی در فرانسه» را نوشت و گفت دیکتاتوری پرولتاریا یک دوره گذار ضروری برای تحقق «چهار کلیت» و کمونیسم است فکر نمی کرد که این دوره مثلا ۱۵۰ سال یا بیشتر طول بکشد. اگر فکر کنیم که دوره گذار چند سال است و بعد کمونیسم فرا می رسد، این یک موضوع دیگر است. اما اگر ۲۵ سال پیش یا پیش تر از آن بود ما احتمالا اینطور جواب می دادیم: «قوانین را همیشه یکی تعیین می کند، پارامترهای را کسی می چیند. شما هم خیالتان را ناراحت نکنید. ما بهتر از بورژوازی هستیم. پایان بحث.» اما باید بیش از این گفت و بیش از این در مورد این مسئله عمیقا فکر کرد. هر چند هر دو نکته درست است که بالاخره کسی پارامترها را تعیین می کند و ما هم از بورژوازی بهتر هستیم. اما بهتر است در این حد نمایم و اگر در این حد از مسئله بمانیم از بورژوازی بهتر نخواهیم بود و بهتر است راجع به این مسئله فکر کنیم. و رمز ماجرا دقیقا در همین جاست.» (به نقل از کتاب «مشاهداتی در باره هنر، علم و فلسفه ص ۱۰۹)

توضیحات

۱- باب آواکیان، تئورسین کمونیست و صدر حزب کمونیست انقلابی آمریکا. از دهه ۱۹۸۰ به این سو در پرتو این واقعیت که کشورهای سوسیالیستی از بین رفته و تبدیل به کشورهای سرمایه داری شدند، دست به بازبینی علمی و انتقادی بدنه تئوری های کمونیستی از مارکس تا مائو و همچنین تجربه دو انقلاب سوسیالیستی روسیه و چین زد. و در این فرآیند موفق شد در زمینه های کلیدی سنتز نوینی از تئوری های کمونیستی ارائه دهد و بدین ترتیب آن ها را بر پایه ای علمی تر و صحیح تر استوار کند.

حزب خود جایگزین کرده ایم. بله با انصاف کامل می توان گفت که دیکتاتوری شوراها فقط از طریق دیکتاتوری حزب ممکن شد.» (همانجا- ص XXIV)

حال که اینجا هستیم یک سری هم به تفکر ماتریالیست مکانیکی خطرناک ترسکی در مورد «انسان نوین» بزنیم:

«انسان چیست؟ او بهیچوجه یک موجود تمام شده و موزون نیست. خیر. هنوز مخلوقی است که بشدت ناهموار است. انسان به مثابه حیوان، طبق نقشه تکامل نیافته بلکه خودبخودی تکامل یافته و تضادهای زیادی را انباشت کرده است. این مسئله که چگونه باید او را تعلیم داد و تنظیم کرد، چگونه ساخت فیزیکی و روحی وی را بهبود بخشید یک مشکل عظیم است که فقط بر پایه سوسیالیسم می توان آن را فهمید ... تولید یک «نسخه بهبود یافته» انسان وظیفه آتی کمونیسم است. ... انسان باید به خودش نگاه کند و خود را به مثابه یک مواد خام ببیند یا در بهترین حالت یک محصول نیم ساخت ببیند و بگوید: بالاخره هوموسپین عزیزم من رویت کار خواهم کرد.» (همانجا ص XXIX)

آیا بجا نیست که بپرسیم اگر ترسکی به جای استالین در راس حزب کمونیست و دولت شوروی قرار می گرفت، با کارگران و دهقانان شوروی و مخالفین خود در حزب چه می کرد؟

ترسکیست ها «مظلوم» واقع شدن ترسکی را در کشمکش های سیاسی شوروی مساوی با صحیح بودن نظریه های او قلمداد کرده اند. این روش نیز بشدت پراگماتیستی، پوزیتیویستی و ابزارگرایانه است. با یک ارزیابی علمی به سادگی می توان خلاف این ادعا را ثابت کرد و در آینده چنین خواهیم کرد.

آئین ها و قواعد در دولت سوسیالیستی

تجربه «دادگاه های مسکو» چالش های گوناگونی را در رابطه با دولت سوسیالیستی طرح می کند که یکی از آن ها جایگاه قانون و آئین های دادرسی قانونی در دولت سوسیالیستی و فرآیند اجرای آنهاست. هرچند بطور رسمی دادگاه های مسکو طبق اصل ۵۸ قانون کیفری شوروی پیش برده شدند اما جدا از درستی و وضوح این قانون، رهبری حزب با دست باز در فرآیند این دادرسی دخالت می کرد. همانطور که از گفته های ترسکی پیداست، این طرز تفکر، منحصر به استالین و دوره استالین نبود. البته جنگ داخلی ۵ ساله (۱۹۱۷-۱۹۲۱) در شکل دادن به طرز تفکر آنان در مورد «حکومت داری» موثر بود اما ریشه ها به قبل از انقلاب ۱۹۱۷ بر می گردد. خود لنین در باره «قانون» و دیکتاتوری پرولتاریا گفته بود: دیکتاتوری پرولتاریا مشروط به قانون نیست!

باب آواکیان در مقاله ای تحت عنوان «تلاطم های انقلابی و قانون: تضادی که حتا در جامعه سوسیالیستی موجود است» و «شرایط مرگ و زندگی ... اعمال قدرت و حق مردم» (۲۰۰۳) به نقد این اظهاریه می پردازد و می گوید: «چطور ممکن است دیکتاتوری پرولتاریا مشروط به قانون نباشد؟ قانون بازتابی از پویای نظام اجتماعی موجود است و مسلم است که دیکتاتوری پرولتاریا نیز نیازمند قانون و محدوده های رسمی است. یکی از واقعیت های جامعه سوسیالیستی این خواهد بود که بسیاری از اهالی کشور مخالف سوسیالیسم خواهند بود. دولت سوسیالیستی با این ها چه رفتاری خواهد داشت؟ آیا حق دخالت در امور جامعه را باید داشته باشند یا نه؟ در چه محدوده ای؟ محدود یعنی همان قانون! علاوه بر این، فقط مخالفین و متحدین نیستند که باید طبق قانون رفتار کنند بلکه خود رهبران حزب و دولت سوسیالیستی و نهادهای دولت باید بیش از دیگران طبق قانون رفتار کنند. برای حفظ جبهه متحد میان دولت سوسیالیستی و مخالفین سوسیالیسم چنین امری بسیار ضروری است.»

مضافا، دولت دیکتاتوری پرولتاریا خود پر از اشکال و آشغال است-- هم به لحاظ ماهیت متناقض جامعه سوسیالیستی و هم به لحاظ افرادی که واردش می شوند و روابط و افکار گذشته را حمل می کنند و این روابط و افکار کهن مرتبا بازتولید می شوند. آیا شهروندان باید در معرض مراجع این افراد باشند یا اینکه یک قرارداد اجتماعی باید این ها را نیز مهار کند؟ یکی از پاسخ های نادرست به این چالش آن است که: با بکار بستن «اصل کمون»

۲- این گرایش در جنبش ایران، بطور مشخص در نظرات سازمان «توفان» که ملهم از افکار انورخوجه رهبر کشور آلبانی بود بازتاب یافت.

۳- چنین رویکردی را در چپ ایران، «حزب کمونیست ایران» از سال ۱۳۶۲ به این سو زیر رهبری منصور حکمت باب کرد. این حزب در ابتدا از وحدت کومله و سازمانی به نام سهند بوجود آمد و بعدها به شاخه های مختلف تحت نام های «حزب کمونیست ایران» و «حزب کمونیست کارگری» و ... تقسیم شد.

۴- از یافته های «کمیسون دوتی» که در مارس ۱۹۳۷ توسط طرفداران تروتسکی در آمریکا برای بررسی صحت و سقم اتهامات دادگاه های مسکو علیه تروتسکی، تشکیل شد. هر چند تروتسکی در تبعید بود اما یکی از جرائم اقامه شده علیه متهمین ارتباط با تروتسکی بود. این کمیسون به دلیل آنکه به ریاست معلم و فیلسوف پراگماتیست آمریکائی جان دیوئی برگزار شد به این اسم خوانده می شود.

۵- در این پژوهش به کتاب های آرج کتی در مورد دوران استالین توجه خاص شده است. پژوهش های او و اولین ناتوموف در مورد دادگاه های استالین در آخرین اثرشان به نام «یژوف: مشت آهنین استالین» برخوردار از آرشویه های دولت شوروی است که در دهه ۱۹۹۰ به روی پژوهش گران تاریخ باز شد. (۲۰۰۸- انتشارات دانشگاه یل- آمریکا) نویسندگان کتاب بهیچوجه از دوستداران استالین نیستند اما تاریخ پژوه هستند و نه مبلغین وزارت امور خارجه آمریکا. در ابتدای کتاب روش تحقیق خود را توضیح داده اند که به نظر علمی و بی طرفانه می آید. اگر در جایی از این روش تخطی کرده اند با خواندن دقیق کتاب معلوم می شود زیرا استانداردهای خود را خوب

آلن بدیو و کمونیسم،

سنتر نوین باب آواکیان

در حاشیه کنفرانس لندن در باره ایده کمونیسم مارس ۲۰۰۹

یکسال پیش کنفرانسی ۳ روزه (۱۳-۱۴-۱۵ مارس ۲۰۰۹) در لندن تحت عنوان «در باب ایده کمونیسم» در موسسه علوم انسانی بیرک بک به سرپرستی اسلاوی ژیزک برگزار شد. این کنفرانس با استقبال بیش از هزار نفر روبرو شد و در مطبوعات انگلیس نیز سر و صدا کرد. سخنرانان، نظریه پردازان و فیلسوفان نامداری چون آلن بدیو و تونی نگری بودند. آلن بدیو در دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ از رهبران یکی از گروه های مائونیستی در فرانسه و در سال های اخیر تا قبل از بازنشستگی، صاحب کرسی فلسفه در اکول نورمال پاریس بود. تونی نگری هنگامی که در دهه ۱۹۷۰ در ایتالیا استاد دانشگاه بود به جرم همکاری با «بریگاد سرخ» دستگیر و چندین سال زندانی شد. هر دوی این ها امروزه با تجدید نظرهای مهمی در مارکسیسم تلاش می کنند معنای جدیدی به کمونیسم بدهند.

سال گذشته پس از برگزاری کنفرانس، ما وعده انتشار گزارشی تحلیلی از نظرات مشهورترین و مطرح ترین فیلسوفان این کنفرانس را دادیم. اما تحولات سیاسی ایران بر این پروژه سایه افکند. اکنون برای جبران این خلف وعده ترجمه سخنرانی ریموند لوتا را که در حاشیه این کنفرانس و در مورد برخی از مواضع سخنرانان (بخصوص مواضع آلن بدیو) ارائه شد، برای خوانندگان حقیقت منتشر می کنیم - همراه با مقدمه ای از «حقیقت».

سخنرانان این کنفرانس سه روزه عبارت بودند از: اسلاوی ژیزک، آلن بدیو، آنتونیو نگری، مایکل هارت، تری ایگلتن، ژاک رانسیر، آلبرتو توسکانو، پیتر هالوارد، ژان لوک نانس، جیانی واتیمو، الساندرو روسو، و جودیت بالسو.

مقدمه

با نگاهی کلی به کنفرانس می توان چند مشخصه را مشاهده کرد. هدف مبتکرین کنفرانس «جرم زدائی» از ایده کمونیسم و طرح آن به عنوان ضرورتی امروزی بود. اما این تلاش بر پایه تهمی کردن کمونیسم از محتوا و جوهر انقلابی اش، دوری جستن از تعاریف صریح مارکسیستی در مورد آن، انجام شد. در این کنفرانس ایده کمونیسم با چنان مختصاتی ارائه شد که می تواند مقبول بورژوازی نیز باشد. البته سخنرانان با یکدیگر اختلافات مهمی

توضیح داده اند: «... ما از اتکا به گزارش های ادبی پرهیز کرده ایم. این ها در سه شکل هستند: ژورنالیسم عامه پسند شوروی از اواخر دهه ۱۹۸۰ به بعد؛ خاطرات؛ و «شهادت» هائی که پس از سرنگونی یژوف از قربانیان وی زیر شکنجه گرفته شده است.»

۶- سخنرانی دادستان وقت در دادگاه بوخارین که به احتمال زیاد تحت نظارت استالین یا با تأیید وی نوشته شده است این گونه است: «یکسال پیش رفیق استالین از ضعف های دولت تجزیه و تحلیل کرد و به این نتیجه رسید که بلوک بوخارین- تروتسکی باید منحل شود. ... اینان دیگر یک حزب سیاسی، یک جنبش سیاسی نیستند. این بلوک بر خلاف اعضای اولیه اش هیچ محتوای ایدئولوژیک و فکری ندارد. و اکنون به راه پستی افتاده و تبدیل به جاسوسان مخفی شده اند. این ها ستون پنجم هستند. کولاک هائی هستند که در راه با روی دشمن باز کرده اند و ...» (دادگاه بوخارین در یوتوپ) از سوی دیگر در ۶ سپتامبر ۱۹۳۶ استالین به یکی از مقالات «پراودا» که تحت نظارت رئیس پلیس وقت نوشته شده بود انتقاد کرده و می گوید: این مقاله «توطئه» را به یک مسئله شخصی که یک گروه سیاسی علیه گروه سیاسی دیگر مرتکب می شود تقلیل داده است: در حالی که مهم است تأکید شود که اپوزیسیون دارای پلاتفرم سیاسی احیای سرمایه داری است اما از طرح صریح آن هراس دارند.» (یژوف- ص ۱۹۳)

داشتند. اما این اختلاف بر سر انقلاب کمونیستی نبود. یکی از زنان جوان حاضر در کنفرانس انتقاد گزنده ای در این زمینه کرد و مشخصا اشاره کرد که در این کنفرانس نه حرفی از رهائی بشریت در میان است و نه رهائی زنان. او گفت: من با انتظار زیادی به این کنفرانس آمدم اما کمونیسمی که در اینجا مطرح می شود، انقلابی نیست! انتقادات وی با کف زدن حضار استقبال شد. بطور کلی نقد سرمایه داری، نقد استثمار و ستم گری های گوناگونی که بر اقشار مختلف جامعه تحمیل می کند، در این کنفرانس جای زیادی نداشت؛ در حالیکه کمونیسم، محصول چنین نقدی است: نقد تئوریک و نقد عملی آن (انقلاب). یک وجه اشتراک دیگر در میان اغلب سخنرانان این بود که تجربه انقلابات و جوامع سوسیالیستی قرن بیستم را «فاجعه» قلمداد می کردند و به این مسئله طوری برخورد می کردند که گوئی هیچ نزاع و مناقشه ای بر سر این ارزیابی نیست و باید بعنوان یک حکم به آن گردن نهاد! و جالب اینجاست که هیچ یک از این سخنرانان دست به یک بررسی و نقد جامع از این تجارب زنده اند و در نوشته های خود به قطعاتی پراکنده و صدور حکم اکتفا کرده اند. هیچ کدام یک جمع بندی در مورد اینکه دستاورد این انقلابات چه بود و اشتباهات و «فاجعه» هایش چه بود؛ ارائه ندادند. اما اکثرا متفق القول بودند که باید یک تعریف جدید از کمونیسم داد و این کلمه را نگاه داشت! اما سوال بزرگ اینجاست که بر پایه کدام تجربه می توان یک «تعریف جدید» داد یا آن را «بازسازی» کرد؟ آیا این کاری دلخواهی و هر چه آید خوش آید و «فلسفه بافی» است یا اینکه باید با جمع بندی از واقعیت بزرگ قرن بیستم این کار را انجام داد: در قرن بیستم یک پیکره از تئوری های کمونیستی به عمل درآورده شد؛ پرولتاریا تلاش کرد بر پایه آن درک از کمونیسم، جهان را تغییر دهد؛ و تغییر داد! اما در نیمه راه شکست خورد و به هدف نرسید. اکنون این انبوه تجربه را چگونه باید سنتر کرد و تبدیل به یک پیکره تئوری های انقلابی علمی تر و صحیح تر کرد؟ هر چیزی در تاریخ بشر اینگونه تکامل یافته است. تفنگ بارها شلیک شده و به خطا رفته تا اینکه دقیق تر شده است. و تفنگ ما هم همین راه را طی خواهد کرد. اما هدف عوض نمی شود. هدف نابود کردن سرمایه داری و ساختن جهان کمونیستی بر ویرانه های آن است. سخنرانان به حول این حکم که دوره «حزب - دولت» تمام شده است متفق القول بودند. حکم این است: ابزارهائی مانند حزب کمونیست و دولت پرولتری ضروری نیستند.

جامعه طبقاتی است. کمونیست های چینی در زمان مائوتسه دو به آن ۴ کلیت می گفتند. انقلاب کمونیستی در بر گیرنده و مستلزم تغییر آدم ها و تفکر آنان و در بر گیرنده و مستلزم ریشه ای ترین تغییرات اقتصاد سیاسی و روابط اجتماعی و نهادهای اجتماعی است. هدف این انقلاب آن نیست که افراط های جامعه را کم کند بلکه می خواهد نابرابری های ریشه دار در جامعه مدرن بورژوازی را از بین ببرد. مثلا تمایز میان زن و مرد. تمایز میان کار فکری و بدی. روابط بین ملل سلطه گر و تحت سلطه. روابط میان صنعت و کشاورزی. این ها نابرابری های ریشه دار هستند. و برای دست زدن به تغییراتی که جامعه را به ورای این وضع ببرد یک پروسه انقلابی لازم است. که بهش می گویند انقلاب. انقلاب کمونیستی به ورای این نابرابری ها و دموکراسی می رود. در واقع در جامعه کمونیستی، برابری دیگر معنائی ندارد. در مورد انقلابی صحبت کنیم که می خواهد به ورای کاتگوری ها و مقوله های برابری و دموکراسی برود و در آن دولت زوال می یابد. در جامعه کمونیستی، دیگر موضوع حق و حقوق که با متریک های برابری اندازه گیری می شود، انگیزه و قوه محرکه مردم نخواهد بود. و دیگر نیازی به نهاد و سازمانی که تولید اجتماعی را محاسبه کند و میان آنچه من انجام می دهم و تو انجام می دهی، میان توانائی من و توانائی تو؛ برابری ایجاد کند. دیگر متریکی که این تعادل ها را برقرار کند ضروری نخواهد بود و موجود هم نخواهد بود.

آن جامعه در یک فرآیند غنی دگرگونی انقلابی و فائق آمدن بر تولید کالائی و آفرینش وفور بادوام و آگاهی بسیار بالا متحقق خواهد شد - با نابودی ۴ کلیت. در جامعه کمونیستی فرد پیوند لاینفک خود را با جامعه درک کرده و دغدغه های متقابل میان انسان ها و تلاش برای تحقق نیک بختی مشترک به وی انگیزه خواهد داد. توانائی افراد و ابزارشان بطور آگاهانه به مثابه بخشی از ماتریکس جامعه درک خواهد شد. افراد به دلیل توانائی هایشان دارای جایگاه و منزلت اجتماعی خاص نخواهند شد. رسیدن به کمونیسم یک پروسه تاریخی مبارزه و دگرگونی های انقلابی است. این یک انقلاب تام است. «تام» در اینجا کلمه زشتی نیست. معنای یک انقلاب همه جانبه را می دهد.

تکامل مادی و اجتماعی بشر پایه های رفتن به سوی چنین جامعه ای را فراهم آورده است. انقلاب کمونیستی صرفا مقاومت در مقابل ستم نیست. چنین مقاومتی از ابتدای ظهور جامعه طبقاتی موجود بوده است. باید سوال کرد آن مقاومت هائی که در مقابل ستم شد چرا یک جامعه طبقاتی از نوع جدید را متولد کردند و نتوانستند ستم و استثمار را محو کنند؟ مثلا جنبش اسپارتاکوس که قهرمانانه و عادلانه بود اما نتوانست شالوده های ستم و استثمار را از بین ببرد. زیرا تکامل مادی و اجتماعی بشر به جائی نرسیده بود که چنین امکانی را فراهم کند. اما اکنون به آستانه آن رسیده ایم. تکامل مادی و اجتماعی، جامعه بشری را به جائی آورده است که اکنون امکانش هست که بر کمبود، استثمار و تقسیم جامعه به طبقات فائق آئیم. به این دلیل گفتیم، کمونیسم یک پدیده خاص تاریخی جهانی است. و اهمیت تاریخی انقلاب کمونیستی در همین است. کمونیسم یک پدیده اتوپیک نیست. بلکه برای اولین بار، تکامل مادی و اجتماعی جامعه بشری امکان تحقق آن را فراهم کرده است. امکان آن را فراهم کرده که جهانی را بسازیم که در آن انسان ها وارد تعاون آزادانه با یکدیگر می شوند و آگاهانه هم جهان و هم خود را تغییر می دهند. این چیزی است که باید برایش تلاش کنیم-- نه چیزی دیگر. نظریه هائی که می گویند، جهان خودش به آن سو می رود، نظریه های غلطی هستند. برای دست یافتن به کمونیسم نیاز به تلاش و مبارزه و ابزاری هست. باید دید برای دست یافتن به چنین جهانی نیاز به چه ابزاری داریم. نهادهای سیاسی ضروری برای آن چیست و در راه رسیدن به آن چه تحولاتی را باید انجام دهیم. بر چه تضادهائی باید فائق آئیم که راه را بسوی انقلاب کمونیستی بگشائیم.

نخست می خواهیم می خواهیم ۳ نکته مرتبط را که نشانه آنست که ما در چه لحظه ای از تاریخ قرار داریم، بطور صریح طرح کنیم. یکم، نکته مربوط به «دو راهی». و دیگر اینکه، تجربه واقعی انقلاب سوسیالیستی در قرن بیستم -- چیزی که بطرز وحشتناکی در این کنفرانس تحریف شد. و سوم، سنتز نوین باب آواکیان.

اما ثابت نکردند که برای رسیدن به هدف (نابود کردن سرمایه داری و ساختمان جامعه کمونیستی در جهان) نیازی به این ابزارها نیست. چرا لزومی به اثبات این امر ندیدند؟ زیرا نابودی سرمایه داری را در گرو انقلاب نمی بینند.

با این وجود، باید گفت که فلسفه، دیدگاه و روش اینان، بازتاب یک نوع جمع بندی از تجربه قرن بیستم سوسیالیسم است. انتزاع فلسفی شان را بر پایه جمع بندی سیاسی مشخصی انجام داده اند اما وارد بحث و مناقشه در مورد خود این جمع بندی نشدند. اهمیت ورود به این نوع جدال آن است که سیاست و رویکرد فرد یا گروه را نسبت به آینده و چگونگی تغییر جهان مشخص و روشن می کند.

برگزار کنندگان کنفرانس ادعا کرده بودند که بحث بر سر فلسفه است و نه سیاست. اما آنها در واقع در مورد سیاست صحبت کردند. منظور این نیست که مستقیما در مورد تئوری سیاسی بحث کردند. خیر! اینها فیلسوف هستند و لزومی ندارد که حتما در مورد تئوری سیاسی صحبت کنند. اما نظریه ها و مواضع فلسفی بازتاب یک تئوری سیاسی کلی؛ اوتولوژی (هستی شناسی)؛ متدولوژی و غیره هست. این مواضع با تئوری سیاسی و دیدن واقعیت رابطه دارند.

سخنرانی ریموند لوتا شب بعد از حضور در اولین روز کنفرانس و با نگاهی به آن ارائه شد. این سخنرانی عمدتا به نقد نظریات آلن بدیو اختصاص داشت و بازتاب سندی بود که در همان کنفرانس از طرف «حزب کمونیست انقلابی آمریکا» در نقد آرای آلن بدیو پخش شد. چندی بعد، این نقد به شکل مقاله ای مفصل و جامع موضوع اولین شماره مجله تئوریک «تمایز» شد.

مسئولیت پیاده کردن سخنرانی لوتا و ترجمه و گزینش آن بر عهده ماست. متن کامل سخنرانی را می توانید در تارنمای سربداران بخوانید - حقیقت

کمونیسم چیست؟

... بدیو کمونیسم را در بسته بندی و مارک جدیدی ارائه می دهد: به مثابه یک جریان ناراضی از سرمایه داری و خواهان رهایی اما در چارچوبه خط مشی ای که سرنگونی انقلابی نظم سرمایه داری را رد می کند. این موضع، انحراف بزرگی از ضرورت های زمانه و اوضاعی است که بطور فزاینده در سطح جهان فرصت های بالقوه ای را برای تغییر انقلابی بدست می دهد. تغییرات عظیم اقتصادی و جابجائی های بزرگ اجتماعی رخ داده است و بحران سال ۲۰۰۹ به طرز بیسابقه ای جهان را به لرزه انداخته است. اعتماد به نفس معمول امپریالیست ها بهم خورده است. در چنین شرایطی، ما در کدامین جهت حرکت خواهیم کرد: در جهتی خوب یا در جهتی بسیار بد. مقیاس برد و باخت در این ماجرا زیاد است. رهایی از زنجیرهای هزاران ساله استثمار و سنت در افق عصری که ما در آن بسر می بریم پیداست. اما این کنفرانس جوابی برای این مسئله ندارد و در واقع جوابی بر مبنای یک افق انقلابی ندارد. سوال اینجاست: آیا کمونیسم پیشاهنگ آینده خواهد بود یا زائده گذشته. و همین مسئله با تاکید این سوال را پیش می کشد که: کمونیسم چیست؟

در این کنفرانس چیزهای حیرت انگیزی را به جای کمونیسم جا زدند. همه جور تعریفی برای کمونیسم شنیدیم جز آنچه واقعا هست! شنیدیم که کمونیسم پروژه ای برای رسیدن به برابری ناب است؛ شنیدیم که در چارچوب سرمایه داری یا سوسیال دموکراسی، تداوم یک نوع کار اجتماعی به نام «اشتراک» (کامان) است. و ...

اما معنای علمی کمونیسم این است که یک جنبش سیاسی انقلابی است؛ یک هدف است و همچنین پدیده ای بسیار خاص و تاریخی جهانی است. مارکس در «مبارزه طبقاتی در فرانسه» گفت: کمونیسم اعلام تداوم انقلاب تحت رهبری پرولتاریاست و ضرورتا نقطه گزار به محو کلیه تمایزات طبقاتی؛ کلیه روابط تولیدی که به این تمایزات پا می دهد؛ کلیه تمایزات اجتماعی منطبق بر این روابط؛ و محو کلیه افکاری است که از این روابط بر می خیزد و از آن نگرهبانی می کند.

مارکس در اینجا نگرشی را ارائه می دهد که از بین بردن ۴ شاخص

سه جواب به این سوال که راه پیشروی چیست و آیا ممکن است؟

در سال ۱۹۷۶ قدرت پرولتری در چین انقلابی سرنگون شد. این واقعه پایان اولین موج انقلابات سوسیالیستی را رقم زد. این موج اول با تجربه کوتاه کمون پاریس در سال ۱۸۷۱ شروع شد و در پی آن در سال ۱۹۱۷ انقلاب روسیه بود. و سپس انقلاب چین در ۱۹۴۹. این انقلابات اولین فصل در جنبش رهائی در عصر مدرن بودند. آپیسوهای اول این پروژه رهائی بخش بودند. اما آنها شکست داده شدند. اولین تلاش ها برای ساختن جهانی نوین شکست داده شدند.

آن هائی که در این کنفرانس می گویند «دولت، دولت است» و هیچ فرقی میان یک نوع قدرت دولتی با نوع دیگر نیست بهتر است نگاهی به چین امروز کنند که مشقت خانه جهانی سرمایه داری جهانی است. چین امروز نتیجه آن است که تحت سوسیالیسم یک طبقه بورژوازی نوین سربلند کرد و دستش را روی قدرت دولتی گذاشت. چین امروز را مقایسه کنید با چین در فاصله ۱۹۴۹ تا ۱۹۷۶. دو دولت و جامعه کیفیتا متفاوت. یکی محصول انقلاب بود و دیگری محصول ضد انقلاب.

با شکست داده شدن این انقلاب ها امروزه دیگر کشور سوسیالیستی موجود نیست. با این وجود امپریالیست ها یک لحظه هم دست از حملات ایدئولوژیک خود علیه کمونیسم بر نداشته اند. و در میان توده ها با تمام قوا تبلیغ و ترویج کرده اند که کمونیسم در بهترین حالت یک اتوپیا غیر قابل تحقق و کار نکردنی است؛ وقتی یک اتوپیا را در زندگی واقعی پیاده کنی اتویی تبدیل به جهنم می شود و ...

این وضعیت و این تبلیغات تبدیل به چالش های تاریخی جهانی برای جنبش کمونیستی شده است. از تجربه غنی موج اول انقلابات سوسیالیستی می توان درس های درست یا غلط بیرون کشید. باید پرسید درس های واقعی کدامند؟ چارچوب پیشبرد مرحله جدید این پروژه رهائی بشریت چیست؟ آیا مارکسیسم به مثابه یک علم هنوز معتبر است؟ و سوال پایه ای آیا در جهان کنونی می توان یک انقلاب کمونیستی واقعی کرد یا اینکه انقلاب ممکن نیست؟ و خوب نیست؟

در جواب به این سوال ها سه جواب داده می شود. آثانی که مذهب وار از تجربه موج اول دفاع می کنند بدون آنکه از دستاوردها و کمبودهای آن جمع بندی کنند. دسته دوم کسانی هستند که تحلیل علمی واقعی از تضادهای دوره گذار سوسیالیستی را رد می کنند و همزمان از دستاوردهای بی سابقه ای که بشر طی این انقلابات داشت و پروژه رهائی بشریت آنگونه که در روسیه چین بازتاب داشت فاصله می گیرند. و در عوض برای الهام گیری به قبل از آن ها می روند. از یک طرف می گویند تجربه قرن بیستم کافی نیست اما به عقب تر از قرن بیستم می روند. به قرن ۱۸ و شعارهای دموکراتیک تساوی طلبانه بورژوازی و الگوهای اجتماعی عصر بورژوازی و تئورسین هائی چون روسو، کانت، جفرسون می روند. باید سوال کنید که این چه کنفرانس کمونیسم است که در آن ژان ژاک روسو بیش از مائو حضور دارد؟

یکی از سخنرانان این جلسه مایکل هارت اخیر کتابی منتشر کرده است از نوشته های توماس جفرسون و در مقدمه ای که بر آن نوشته او را تحسین کرده است. اینان از یک طرف کلمه کمونیسم را نگاه می دارند اما آن را با محتوای جفرسونی پر می کنند و پروژه های سیاسی شان را در چارچوب بورژوا-دموکراتیک قرار می دهند.

جواب سوم به این لحظه، جواب باب آواکیان است. از زمان شکست انقلاب در چین، آواکیان توجه خود را برای پاسخگویی به این سوال متمرکز کرده است که در دنیای کنونی چگونه می توان انقلاب کمونیستی کرد. نقطه عزمیت وی این حقیقت است که فقط با انقلاب کمونیستی می توان از وضعیت دهشتناک این جهان بیرون رفت. او دستاوردهای از زمان مارکس تا مائو را مورد حمایت قرار داده و اهداف و اصول پایه ای کمونیسم را که درستی شان ثابت شده است مورد تأیید قرار می دهد؛ جوانی از آن تجارب را که نادرستی شان ثابت شده و یا اینکه دیگر بکاربستی نیستند نقد می کند و علم کمونیسم را بر روی پایه ای علمی تر و صحیح تر قرار می دهد. او از انقلاب روسیه تا ۱۹۵۶ (وقتی که سوسیالیسم سرنگون شد) و انقلاب

چین تا سال ۷۶ (وقتی سوسیالیسم در آن سرنگون شد) و دستاوردهای آن ها حمایت می کند. اما کمبودهای آن ها را نیز جمع بندی می کند. این ها پدیده های نوینی در جهان بودند که برای موجودیت خود مبارزه می کردند. آواکیان کمبودهای جدی در تئوری ها و جهت گیری های این انقلابات را شناسائی کرده است. سنتز نوین او در عین تداوم با موج اول (که نقطه اوجش انقلاب فرهنگی در چین بود) شامل گسست از برخی تئوری ها و متدولوژی های آن هم هست.

پاسخ آلن بدیو فشرده جواب دوم است. این پاسخ در واقع یک عقب نشینی فلسفی و سیاسی است که مربوط است به چالش ها و مشکلاتی که در مقابل موج اول انقلابات پرولتری و شکست آن در ۷۶ سربلند کردند.

بدیو مشکلات دنیا را در «نابرابری» و راه حل را در تعمیم رادیکال «دموکراسی» می دانند. این نگرش، بدیو را به امکانات تغییر جهان و ابزار و طرق رسیدن به آن رهنمون می کند. بدیو دو تجربه انقلاب فرانسه و انقلاب فرهنگی چین را مثال می زند. در حالیکه این دو انقلاب نماینده دو دنیای متفاوت اند. او «پروسه» را بر «هدف» مرجح می شمارد. این ها نشان می دهند که نگاه او نسبت به «تغییر» چیست و چگونه تغییری را ضروری می بیند.

این عقب نشینی توسط حملات و احکام ضد کمونیستی و گفتمان «ضد توتالیتری» در مورد تجربه انقلابات سوسیالیستی قرن ۲۰ تقویت شده است. این فعالیت سیاسی و پروژه ی ترکیب کردن کمونیسم با گفتمان و چارچوب بورژوا دموکراتیک، نه با چالش های واقعی جهان درگیر شده و آن ها را به چالش می طلبد و نه اینکه نقطه عزمیتش نیاز به انقلاب است. در واقع تبدیل به توجیهی می شود برای اینکه چرا نباید انقلاب کنیم. این در حالیست که جهان بشدت و به اضطرار انقلاب را ضروری کرده و طلب می کند. زمانه ایست که بشدت نیازمند وضوح است و این وضوح موجود است و در «سنتز نوین» باب آواکیان فشرده شده است. سنتز نوین یک قطب نمای تعیین کننده برای پیشروی است: پیشتر رفتن نسبت به موج اول انقلابات سوسیالیستی. پیشتر رفتن از ابداعات و انقلابات خارق العاده و تغییراتی که آن ها به همراه آوردند. جلو رفتن بر پایه آن تغییرات انقلابی که موج اول بوجود آورد. به آن تکیه کردن و به ورای آن رفتن.

پس بیائید به تجربه سوسیالیسم در قرن ۲۰ نگاه کنیم. زیرا این موضوع که چه درس هائی بیرون بکشیم و چه درس هائی بیرون نکشیم؛ عناصر مشخص کننده ی دو راهی کمونیسم در دوران کنونی است. و هم اینکه موضوعی تعیین کننده در سنتز نوین باب آواکیان است.

درس های موج اول

در بسیاری از استدالات سخنرانان این کنفرانس، تصویری پیش پا افتاده از تجربه انقلابات سوسیالیستی که رخدادهائی جهانی -تاریخی بودند داده شد. و همزمان سختی ها و تضادهای دوران گذار تاریخی - جهانی به کمونیسم را بیش از حد ساده کردند.

این انقلابات فصول اولیه ی رهائی در عصر مدرن بودند. رخدادهای خارق العاده در مواجهه با شرایط نامساعد خارق العاده بودند. بیائید به مسئله زنان نگاه کنیم. در این کنفرانس اصلا کسی ربط کمونیسم و رهائی زنان را نشان نداد و طرح نکرد. در شوروی انقلاب از همان ابتدا مسئله رهائی زنان را در دست گرفت. درست از همان ابتدا مسئله طلاق و سقط جنین و جایگزینی ازدواج مدنی به جای ازدواج مذهبی. در سال ۱۹۲۰ زنان جمهوری های آسیائی بسیج و سازماندهی شدند و با پشتوانه دولت نوین پرولتری زنجیرهای بردگی خود را پاره کردند و روبنده را که نشانه بردگی شان بود ملغی کردند. بله بیائید در مورد اینکه داشتن یا نداشتن قدرت دولتی چه تفاوتی در سرنوشت اکثریت دارد صحبت کنیم! انقلاب ۱۹۴۹ در چین بلافاصله بستن پای زنان از کودکی و دختر کشی (کشتن نوزادان دختر) را که رسم معمول و گسترده در روستاهای چین بود محو کرد. بجای آن شعار «زنان نیمی از آسمان را بر دوش دارند» تبدیل به گفتمان مسلط شد. هنر نو تصاویر قوی از زنان ارائه داد. همه اینها را با سلطه پاتریارکی که در جهان مسلط است مقایسه کنید. چادر و روبنده، صنایع سکس، صنایع کارگاه های تولیدی عرقریزان که بر بردگی زنان کارگر می چرخد،

انقلاب در خود کشور سوسیالیستی و انجام این کار به مثابه بخشی از انقلاب کمونیستی در سراسر جهان و حمایت فعال از این روند جهانی می توان رو در رو شد. و دوباره تاکید باید کرد که انقلاب کمونیستی فقط در مقیاس جهانی می تواند متحقق شود.

آن بدیو رجوع زیادی به انقلاب فرهنگی چین می کند. موضوع انقلاب فرهنگی، حل معضل مربوط به خطر احیای سرمایه داری در کشور سوسیالیستی چین بود. نیروهای انقلابی توده های مردم را برای ممانعت از احیای سرمایه داری بسیج و رهبری می کردند. و از طریق این پروسه مردم نهادهای جامعه و افکار و ارزشهای خود را تغییر می دادند. و بطور فزاینده ای به خودشان به مثابه رها کنندگان بشریت می نگریستند. خیزش های بزرگی مانند توفان ژانویه در شانگهای در سال ۱۹۶۷ بوقوع پیوست. این توفان قدرت جا خوش کرده و تحکیم یافته قدرتمندان محافظه کار حزب کمونیست را در شانگهای سرنگون کرد. این خیزش که تحت رهبری مائوئیستی بود، در جریان تجربه کردن و جمع بندی به ابداع اشکال جدیدی از نهادهای قدرت پرولتری منجر شد که عظیم ترین و با معناترین فرآیند تصمیم گیری توده ای را ممکن کرده و در همان حال به اندازه کافی قوی بود که جلوی ضد انقلاب را بگیرد. تجربه خیزش ژانویه شانگهای و تجربه کمون و کمیته های انقلابی مورد مناقشه است و ورود به بحث آن جالب است.

پس از پروسه کسب قدرت در دو سال ۶۶ تا ۶۸ انقلاب فرهنگی، دست زدن به دگرگونی های اجتماعی عمیق تر، ممکن شد. مثل اتخاذ سیاست فرستادن متخصصین و جوانان تحصیل کرده به روستاها. این سیاست ها بازتاب طرق مشخص برای کاستن شکاف های میان مناطق شهری و روستائی و میان کار یدی و فکری بود. در جریان انقلاب فرهنگی ابعاد و سطح تجربه کردن و جوشش فکری بیسابقه بود. در روستاها دهقانان ارزش ها و افکار ارتجاعی و پدرسالارانه را که هنوز بر زندگی آنها سایه می افکند مورد بحث قرار می دادند. کارگران کارخانه ها فقط مسائل مدیریت کارخانه را مورد مناظره و بحث قرار نمی دادند بلکه سیاست های بهداشت و فرهنگ را نیز بحث می کردند. هیچ آتوریتیه ای ورای انتقاد نبود. مردم آگاهانه مسئولیت می گرفتند. تمام جامعه این مسائل را بحث و مناظره می کرد. و از طریق این پروسه بود که حزب و دولت هم انقلابی شدند.

این ها (مثلا بدیو) وقتی در مورد انقلاب فرهنگی صحبت می کنند اینطور می نمایند که گویا فقط در فاصله ۶۶ تا ۶۸ اتفاق افتاد. یعنی دوره ای که کسب قدرت اتفاق افتاد. و سپس دگرگونی های عمیقی را که به حول مسائل مهم مانند تضاد میان کار فکری و یدی؛ میان شهر و روستا؛ شکل دادن به یک «اشتراک» (کامان) انقلابی نوین رخ داد، از صحنه حذف می کنند. در واقع آنچه پس از ۶۸ رخ داد تحکیم کردن قدرت کسب شده و استفاده از آن برای عمیق تر کردن دگرگونی های عمیق اجتماعی بود. واقعا باید فکر کرد: چرا بدیو انقلاب فرهنگی را در این جعبه کوچولو می گذارد؟ و آن را در ۶۸ پایان یافته قلمداد می کند در حالیکه واقعیت آنست که یک پروسه فراگیر و عمیق از تحولات اجتماعی پس از آن شروع شد و هشت سال ادامه داشت. باید فکر کرد چرا؟

مشخصه این گفتمان به ظاهر رادیکال آن است که مشکل جامعه سوسیالیستی را در وجود بوروکراسی حزب-دولت می بیند. استدلال این است: این جوامع تحت هدایت احزاب کمونیست بود و قدرت در آن توسط دولت پرولتری اعمال می شد. از آن جا که انقلاب واژگون شد پس باید این ابزار را دور ریخت: باید حزب و دولت را دور ریخت!

اما نیروهائی که موجب شکست در شوروی و در چین شدند (حتا با وجود خیزش ها و تحولات انقلابی بزرگ که پس از انقلاب فرهنگی تا سال ۷۶ رخ داد) بوروکراتهای بی چهره و بی طبقه نبودند بلکه بورژوازی نوین بودند. اگر مشکل این بود که اینها بوروکرات هستند یا توطئه گرند آنگاه راحت می توانستیم از شرشان خلاص شویم! **مشکل در روابط تولیدی حاکم است که قدرت آن ها را تولید و باز تولید می کند.** اگر در کشور سوسیالیستی مشکل این بود که بوروکرات های زیادی داشتند آنگاه من می گفتم او هو این که خیلی راحت است؛ آن ها را از بین ببریم و به طرف آینده لیز بخوریم. اما مشکل اساسی این نبود. مائو بطور علمی مشکل را تحلیل کرد. آن کسانی که

یا به رشد اقتصادی نگاه کنیم. شوروی کار جدید و بیسابقه ای کرد. یعنی یک اقتصاد برنامه ریزی شده ی سوسیالیستی برقرار کرد. این اولین بار در تاریخ بود که رشد اقتصادی، در مقیاس اجتماعی، آگاهانه برنامه ریزی شد. هر چند اقتصاد برنامه ریزی شده شوروی کار و پیشرفت بسیار بزرگی بود اما دارای ضعف های بسیار جدی بود. مائو اینها را جمع بندی کرد و گفت تولید را نباید در درجه بالاتر از نیازهای مردم گذاشت؛ نباید تکنولوژی را بالای مردم قرار داد؛ رشد موزون شهر و روستا را باید تضمین کرد. مائو گفت سیاست را باید در فرماندهی رشد اقتصادی قرار داد و هدف آن باید فائق آمدن بر تفاوت های میان شهر و روستا؛ صنعت و کشاورزی؛ کار فکری و یدی و بقیه تمایزات باشد.

اینها را مقایسه کنید با آنچه در جوامع کنونی می گذرد. اینجا را مقایسه کنید باچین مائوئیستی. آن را مقایسه کنید با نظام سرمایه داری کنونی که سیاره زمین را تبدیل به سیاره زاغه ها کرده است. در شوروی لنین و استالین و چین مائوتسه دون تلاش های عظیمی برای حمایت از مبارزات انقلابی در دیگر نقاط جهان شد. دستاوردهای این انقلابات نه تنها بطور رادیکال این جوامع را با جوامع سرمایه داری متمایز می کند بلکه یک امکان کاملا نوین را برای آینده بشریت نشان می دهد. آیا در این جوامع اشکالاتی بود؟ بله بود. حتا اشکالات مهم و بزرگی بخصوص در تئوری ها و متد بود؟ بله. بخصوص در مورد شوروی زمان استالین. آیا جابجائی ها و مشکلاتی که بخشی از پروسه انقلابی بود، هزینه های اجتماعی بزرگ در بر داشت؟ بله. اما آیا کسب قدرت دولتی به مشکلاتش می ارزید؟ بله. آیا باید دوباره برای کسب قدرت سیاسی تلاش کنیم؟ مسلما بله. آیا بهتر از دولت های سوسیالیستی قبلی می توانیم عمل کنیم؟ صد در صد بلی. سنتر نوین باب آواکیان قطب نمائی برای همین منظور است.

حزب - دولت

سخنرانان حتا نتوانستند بطور صحیح کمبودها و اشتباهات واقعی آن انقلاب ها را شناسائی کنند. مثلا بدیو در مقاله ای که سال گذشته تحت عنوان «فرضیه کمونیسم» در «نیو لفت ریویو» منتشر کرد می گوید: «حزب یک ابزار نامناسب برای سرنگونی رژیم ارتجاعی تضعیف شده بوده است. اما اصل دولتی در خودش فاسد و در نهایت غیر موثر است. سرکوب پلیسی نمی توانست دولت سوسیالیستی را از گشتاور درونی بوروکراسی رها کند و در ۵۰ سال روشن بود که نمی تواند با رقابتی که رقیب تحمیل کرده بود همراهی کند.»

باید گامی به عقب بگذاریم. **سوسیالیسم یک دوره گذار است.** آنطور که مارکس و انگلس در خطوط کلی تبیین کردند و بعدها مائوتسه دون بسیار کامل تر تشریح کرد سوسیالیسم یک دوره گذار میان سرمایه داری و کمونیسم است. کمونیسم در این یا آن کشور رخ نخواهد داد بلکه در مقیاس جهانی وقتی که تمام طبقات ارتجاعی سرنگون شده و روابط استثماری و ستمگرانه در همه نقاط جهان محو بشود متحقق می شود. این به معنای آن است که در کشور سوسیالیستی همیشه خطر احیای سرمایه داری هست. و آنطور که در قرن بیستم دیدیم و در آینده هم احتمالا اینطور خواهد بود کشورهای سوسیالیستی در جهانی که مملو از دولت های ارتجاعی است ظهور کرده و تا مدتی در همین شرایط خواهند ماند. دولت های ارتجاعی دست به محاصره کشورهای سوسیالیستی زده و تلاش خواهند کرد آنها را در هم بشکنند. کمی فکر کنید: شوروی اولین دولت پرولتری در فاصله میان ۱۹۱۷ تا پایان جنگ دوم همیشه یا در حال جنگ و یا مرهم گذاشتن بر زخم های آن و یا تدارک برای جنگ بود.

از سوی دیگر جامعه سوسیالیستی هنوز بقایای جامعه کهنه را با خود حمل می کند: هنوز پول رایج است و شکاف های اجتماعی موجود است و تقسیم کار میان کار فکری و یدی و تضاد میان زن و مرد ادامه دارد و میراث فرهنگی و فکری و ارزشی گذشته و نیروی عادت موجود است. بنابراین انقلاب سوسیالیستی با دو عامل شکننده روبروست: با زخم های جامعه کهنه به دنیا می آید و در جهانی چشم می گشاید که کهنه یعنی سرمایه داری و امپریالیسم و روابط بورژوائی هنوز قوی اند. این دو عامل انقلاب سوسیالیستی را همیشه با خطر مواجه می کند. با این خطر فقط با ادامه



واژگونی انقلاب را برنامه ریزی و سازمان می دادند کسانی در مقامات بالای حزب و دولت بودند که راه سرمایه داری را در پیش گرفته بودند. چیزی به نام «راه بوروکراتیک» وجود خارجی ندارد. بوروکراسی در اشکال گوناگون حکومت ها و شیوه های تولیدی وجود دارد. بوروکراسی شیوه تولید نیست. یک شکل دولتی نیست. عناصر بوروکرات داریم؛ و عملکردهای اداری و بوروکراتیک ضروری موجود است که در جامعه سوسیالیستی هم لازم خواهد بود. آنچه مائو تشریح می کند اینست که کسانی در مقامات بالای قدرت راه سرمایه داری را در پیش گرفتند. آن ها نه نماینده کمونیسم بودند و نه آنچه سخنرانان این کنفرانس «سوسیالیسم دولت گرا» می خواندند. ضمنا باید گفت، خیلی ببخشید وجود کشور سوسیالیستی مستلزم دولت است! اگر دولت نباشد کشور سوسیالیستی بوجود نمی آید. بدون قدرت سیاسی طبقاتی نوین نمی توان اقتصاد سوسیالیستی را سازمان و جهت داد. خیر! اینها

نمایندگان «سوسیالیسم دولت گرا» نبودند بلکه نمایندگان سرمایه داری -- بخصوص نماینده بقایای سرمایه داری که هنوز ریشه کن نشده بودند. بنابراین در اینجا آن سه قطبی را که گفتیم در رابطه با انقلاب فرهنگی می توان دید.

اگر پیشاهنگ کمونیست رهبری نکند کسان دیگری خواهند کرد

بدین میگوید انقلاب فرهنگی شکست خورد زیرا نتوانست یک دموکراسی بدون واسطه از پائین را تحکیم کند. و ادعا می کند الگوی حزب-دولت مانعی در راه آن بود.

این نوع رویکردهای صوری به دو دلیل غلط اند. یکم، همانطور که گفتیم این ها دموکراسی را که جزو تئوری های سیاسی قرن هیجده بورژوازی است را یک پدیده ناب و بی طبقه فرض می کنند. با این فرض آن را بلند می کنند و سپس اسم آن را کمونیسم می گذارند. اما واقعیت چیست؟ در جهانی که به طبقات تقسیم شده است معنی و جایگاه دموکراسی منطبق است بر جایگاه، اهداف و جهان بینی طبقات حاکم. ...دوم، اینها بر تضادهای عمیق مادی و اجتماعی که مشخصه جامعه طبقاتی است و بقایای آن در جامعه سوسیالیستی تداوم می یابد، سرپوش می گذارند-- منظوم تقسیم کار عمیق، نابرابری اجتماعی میان زن و مرد، ایدئولوژی فردگرایانه، وغیره است. این تضادها در پروسه تغییرات سوسیالیستی دستخوش دگرگونی عمیق می شوند اما ناپدید نمی شوند. پیشاهنگ کمونیست سازمان یافته برای رهبری انقلاب پرولتری را تضادهای ساختاری و بازتاب های اجتماعی و ایدئولوژیک آنها ضروری می کند. این ابزار نه فقط برای سرنگون کردن نظام سرمایه داری بلکه ادامه انقلاب در خود جامعه سوسیالیستی نیز لازم است. آنچه این مسئله را پیچیده می کند تضادهای ساختاری عمیق در جامعه است که خطر خیانت به انقلاب و احیای سرمایه داری توسط کسانی که در مقام رهبری پیشاهنگ هستند را بوجود می آورد. در مقابل این معضل و مشکل می توان گفت: خب بهتر است که مقوله حزب پیشاهنگ رهبری کننده را کنار بگذاریم و به دموکراسی ناب از پائین متوسل شویم! اما واقعیت آن است که اگر پیشاهنگ پرولتری نقش رهبری را در جامعه سوسیالیستی بازی نکند کسان دیگری این نقش را بازی خواهند کرد! به آن رادیکال هائی که می گویند بیائید مقوله رهبری پرولتری را کنار بگذاریم باید یادآوری کرد که یک چیز را بورژوازی خیلی جدی و روشن و مستحکم است ضرورت و نیاز به رهبری است. و اگر در جامعه سوسیالیستی رهبری پرولتری نباشد جامعه سوسیالیستی بقا نخواهد یافت. اگر پرولتاریا رهبری نکند یک نیروی دیگر

اینکار را خواهد کرد و خود همین مسئله بازتاب یک واقعیت اجتماعی مادی و تضادی است که مشخصه جامعه طبقاتی است. این بیان آن تضادهاست. یک چیز را بورژوازی خوب می فهمد و محکم می گیرد: رهبری و ساختار سازمانی. سند «مانیفستی از حزب کمونیست انقلابی آمریکا» این مسئله را روشن بیان می کند: بدیل های موجود عبارت از رهبری در مقابل بی رهبری؛ دموکراسی در مقابل غیر دموکراسی؛ دیکتاتوری در مقابل غیر دیکتاتوری نیستند. بدیل این است: راه سوسیالیستی یا راه سرمایه داری. رهبری می تواند جامعه را به این یا آن راه ببرد؛ دموکراسی و دیکتاتوری به این یا آن نظام خدمت خواهند کرد: یا به تقویت ستم و استثمار یا گشودن راه محو آن ها و محور هر چه زودتر آن ها. نیاز به حزب و دولت نیز زمانی محو خواهد شد: زمانی که آن شرایط مادی که وجود اینها را ضروری می کند دیگر نباشد. این امر با تحقق کمونیسم در سراسر جهان ممکن خواهد شد.» این یک اظهاریه علمی است در مورد مسئله رهبری، دموکراسی-دیکتاتوری و اینکه انتخاب واقعی در این جهان چیست.

از سوی دیگر، در مقابل گرایش سخنرانان این کنفرانس، کسان دیگری هستند که معتقدند باید به آنچه می دانیم بچسبیم و تجربه قرن بیستم کافی است! اینها نگرشی مذهبی و دگماتیک نسبت به مارکسیسم دارند. آنها به انقلاب فرهنگی صرفا به مثابه یک اپیسود دیگر در تاریخ انقلاب پرولتری می نگرند. و میگویند مائو با این کار می خواست با دشمن طبقاتی مقابله کند. پایان بحث. کمی بهتر از استالین عمل کرد. پایان بحث. خیر! آنان درک واقعی و عمیقی از اینکه چرا انقلاب فرهنگی ضروری بود؛ اصول راهنمای آن چه بود و چه گسستی از استالین بود را ندارند. آنان درکی از پروسه آگاهانه ای که انقلاب فرهنگی به راه انداخت و توسط اصل رفتن به سوی کمونیسم رهبری می شد، ندارند.

در اینجا تحلیلی که از تجربه موج اول انقلابات سوسیالیستی میدهم به معنای آن نیست که ما باید در همان سطح بمانیم. اول بگذارید یک موضوع را روشن کنم. علت عمده ی واژگون شدن انقلابات سوسیالیستی موج اول (اول شوروی و بعد چین در سال ۱۹۷۶) در قدرت بیشتر بورژوازی در درون این جوامع و در سطح جهانی و روابط تولیدی بورژوائی در سطح جهانی بود. در همان حال، برخی اشتباهات درجه دوم ولی جدی نیز صورت گرفت که به شکست این انقلابات کمک کرد. این اشتباهات علت شکست نبودند اما به شرایط شکست خدمت کردند.

بخش سوم سخنرانی در باره «سنتز نوین» در شماره آینده منتشر می شود. کل این سخنرانی را در تارنمای سربداران بخوانید

نشانی های حزب کمونیست ایران (مارکسیست-لنینیست-مائونیست)

تارنمای حزب کمونیست (م ل م): www.sarbedaran.org ■ پست الکترونیکی: haghighat@sarbedaran.org

تارنمای سرویس خبری جهانی برای فتح: www.aworldtwin.org/wordpress